MANUSCRIPT

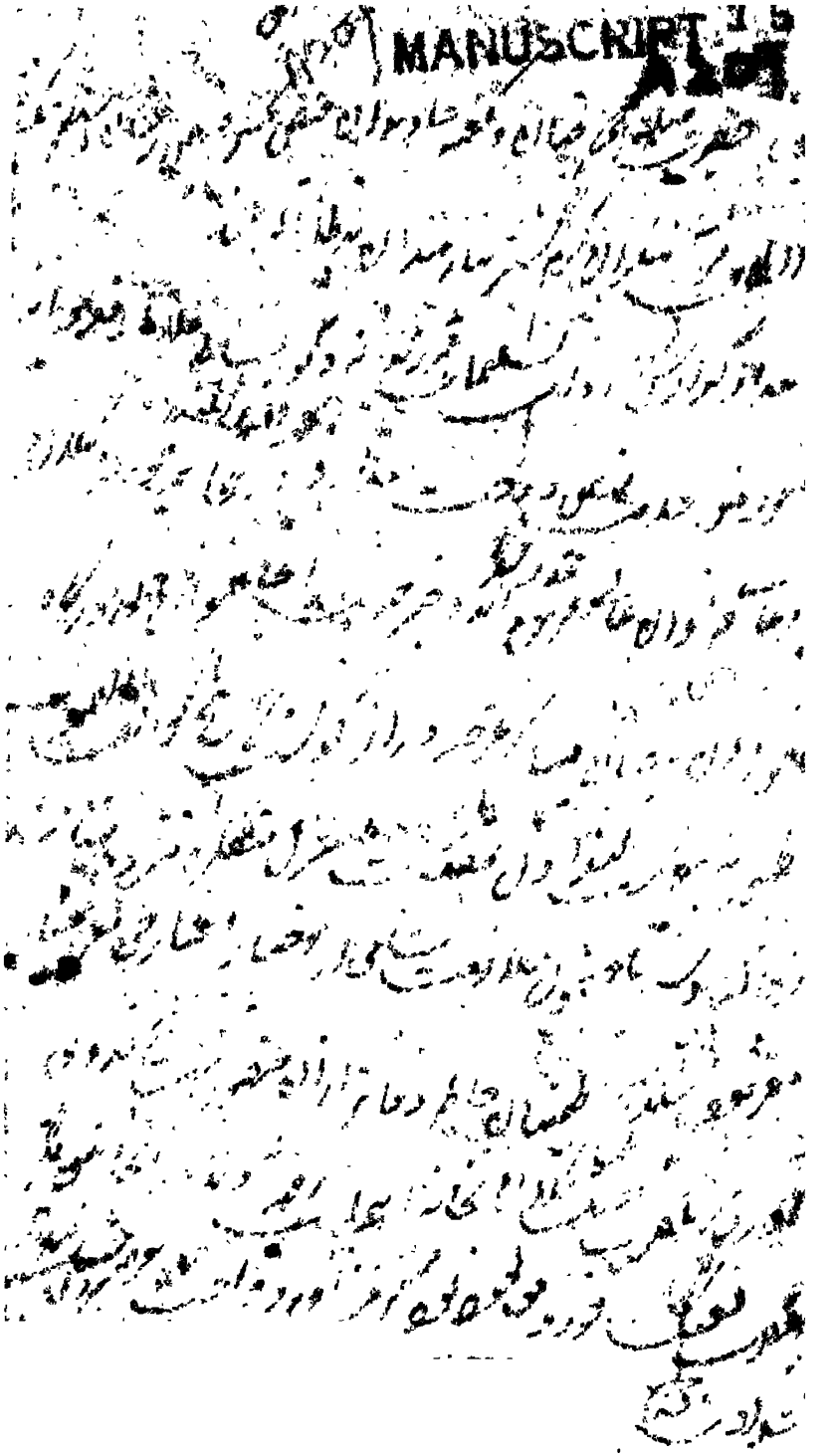

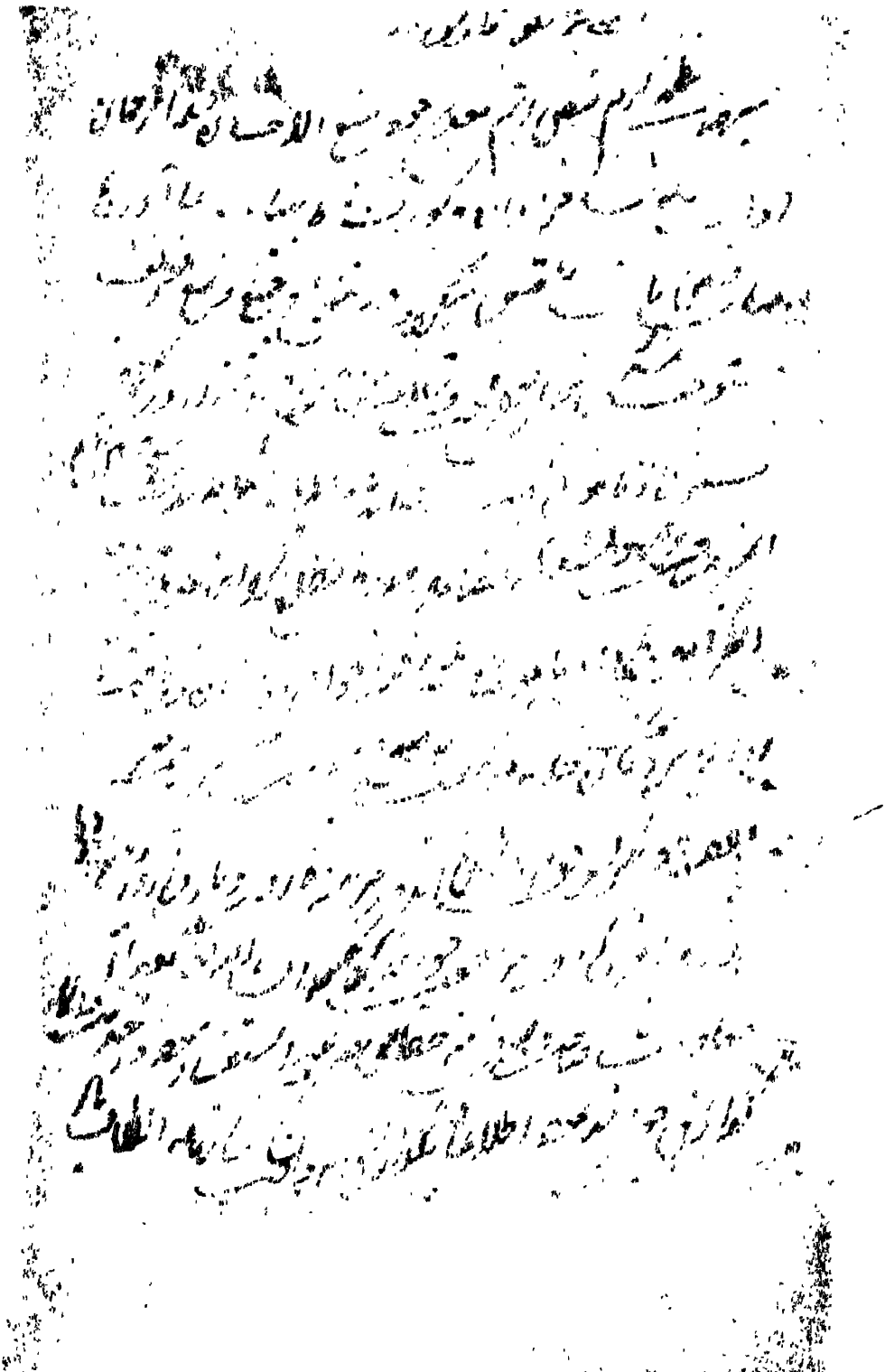

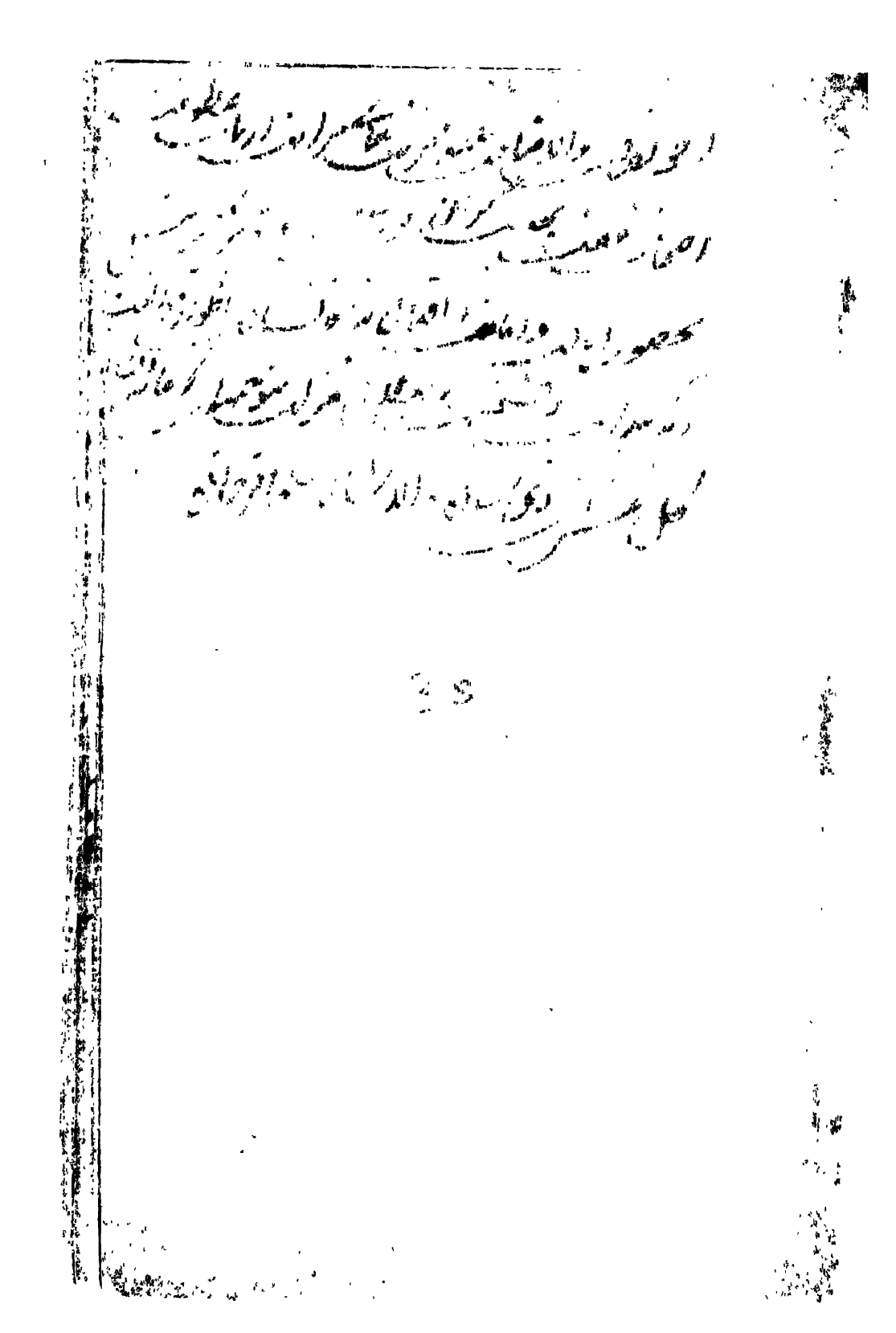

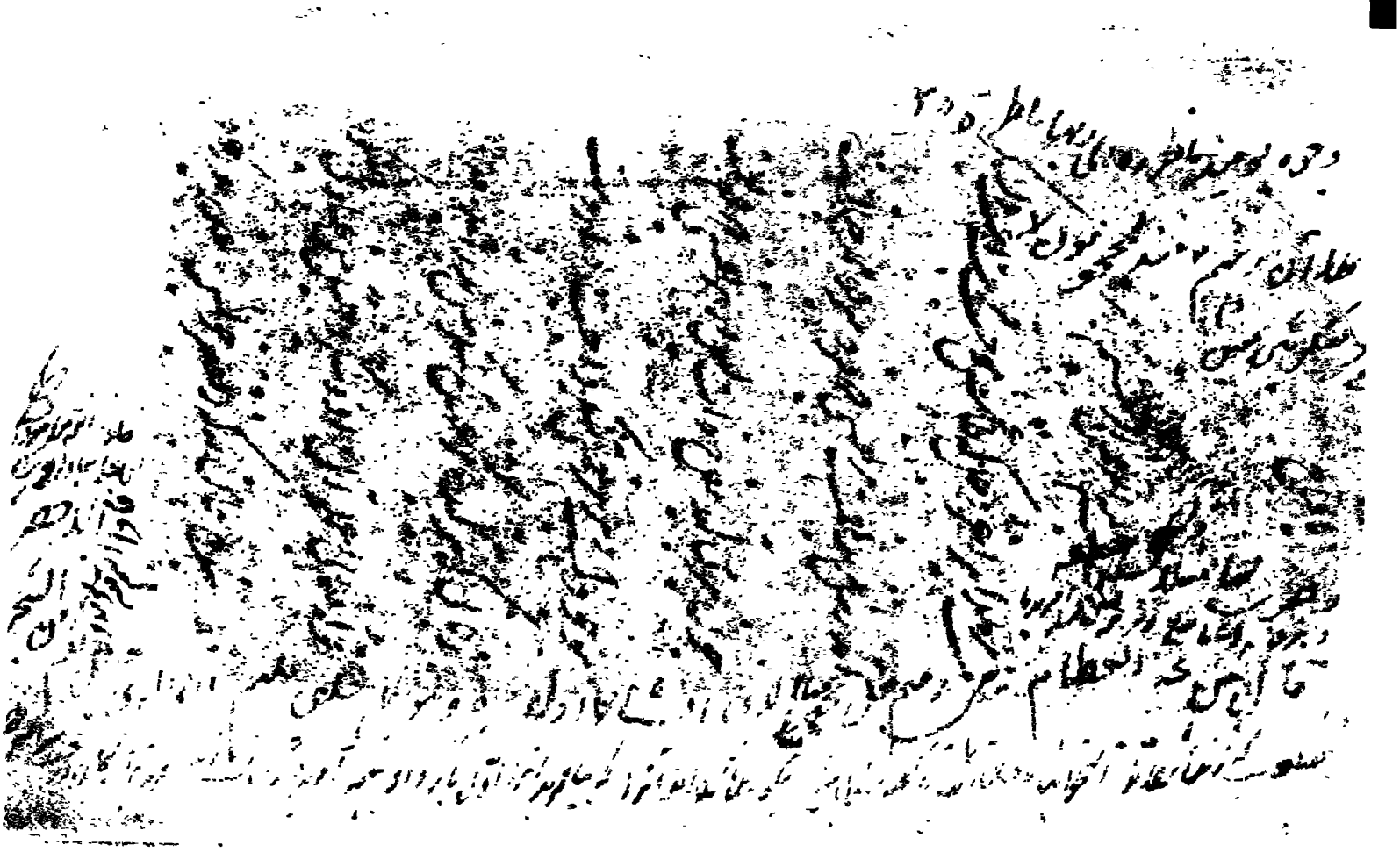

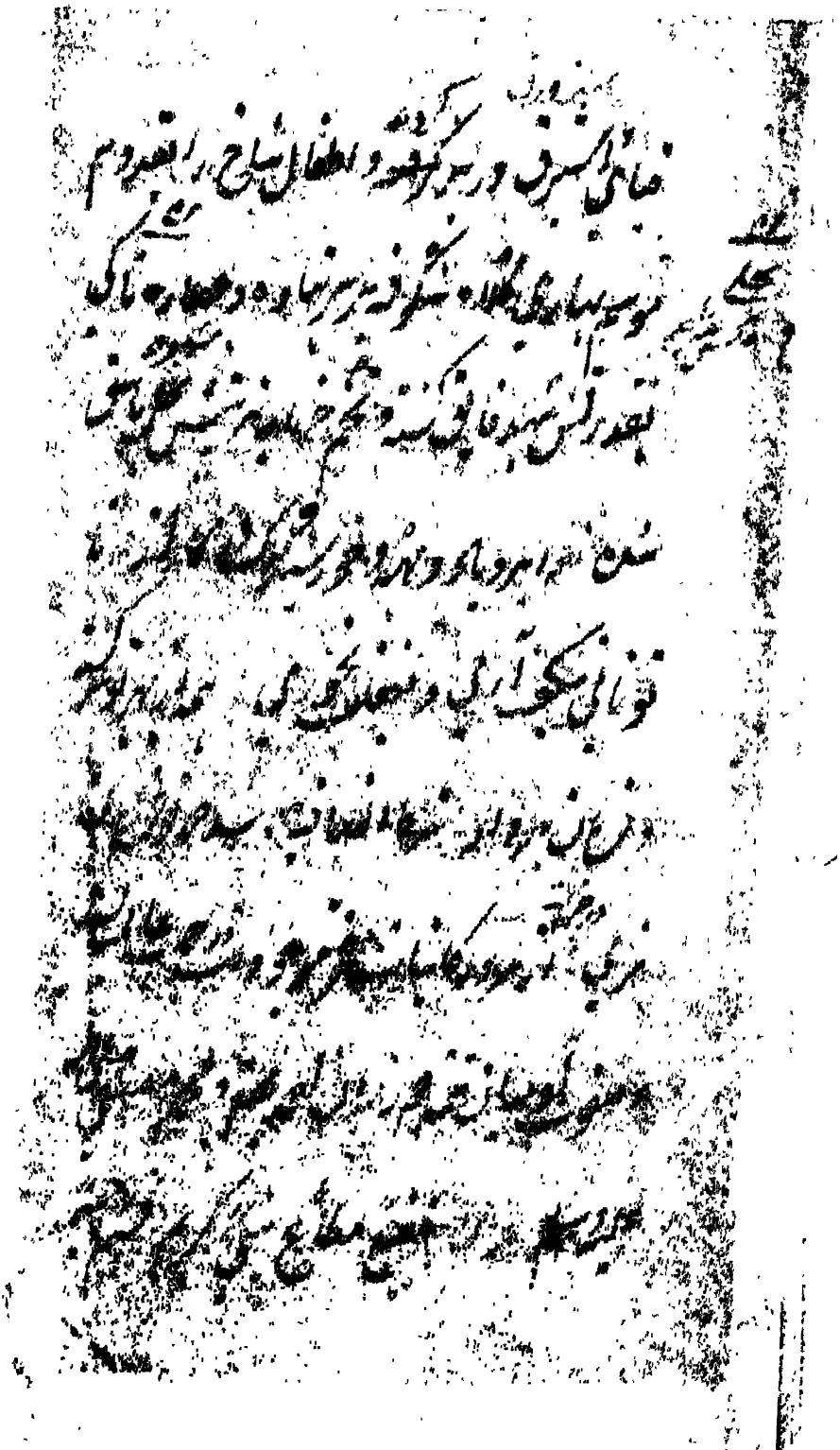

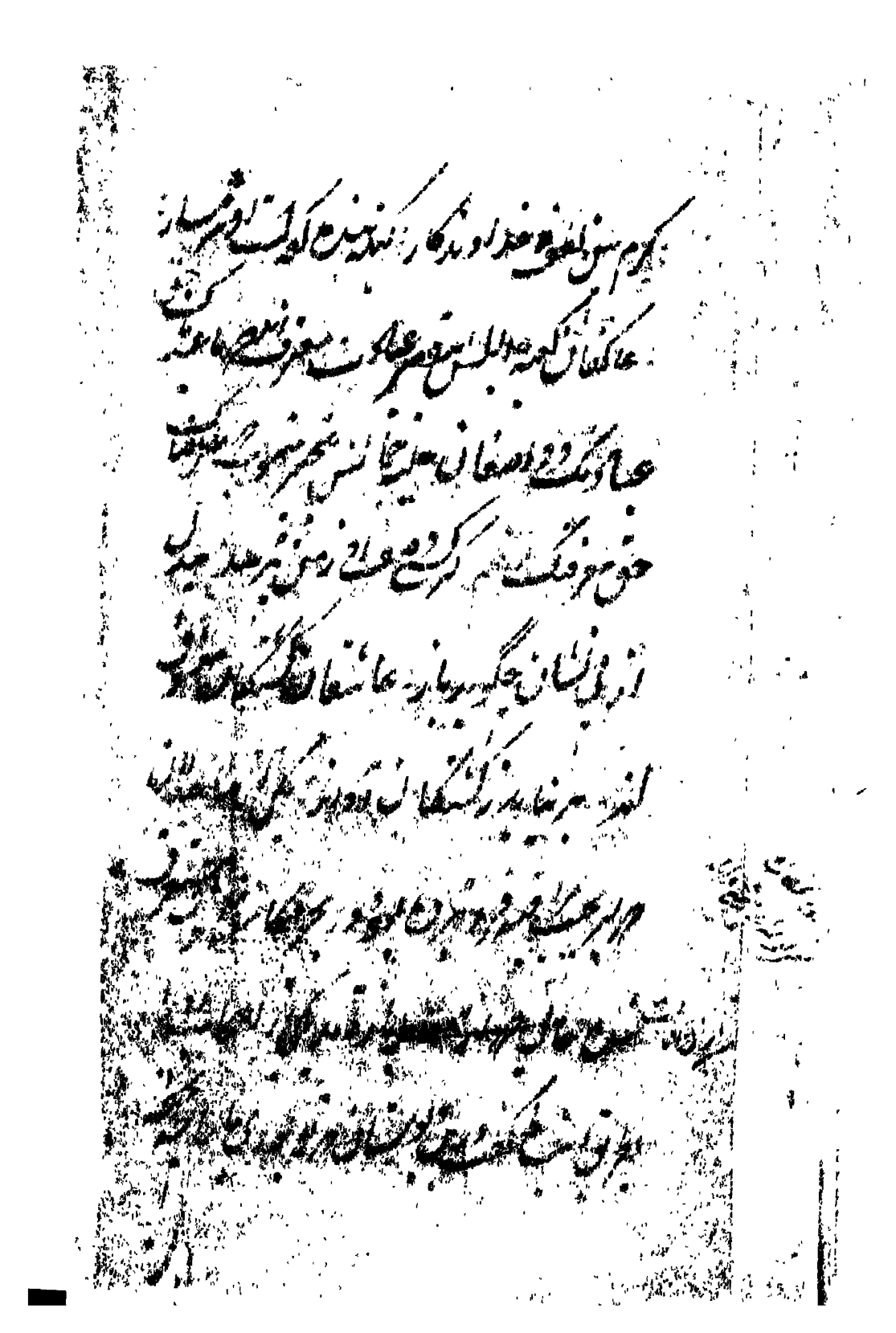

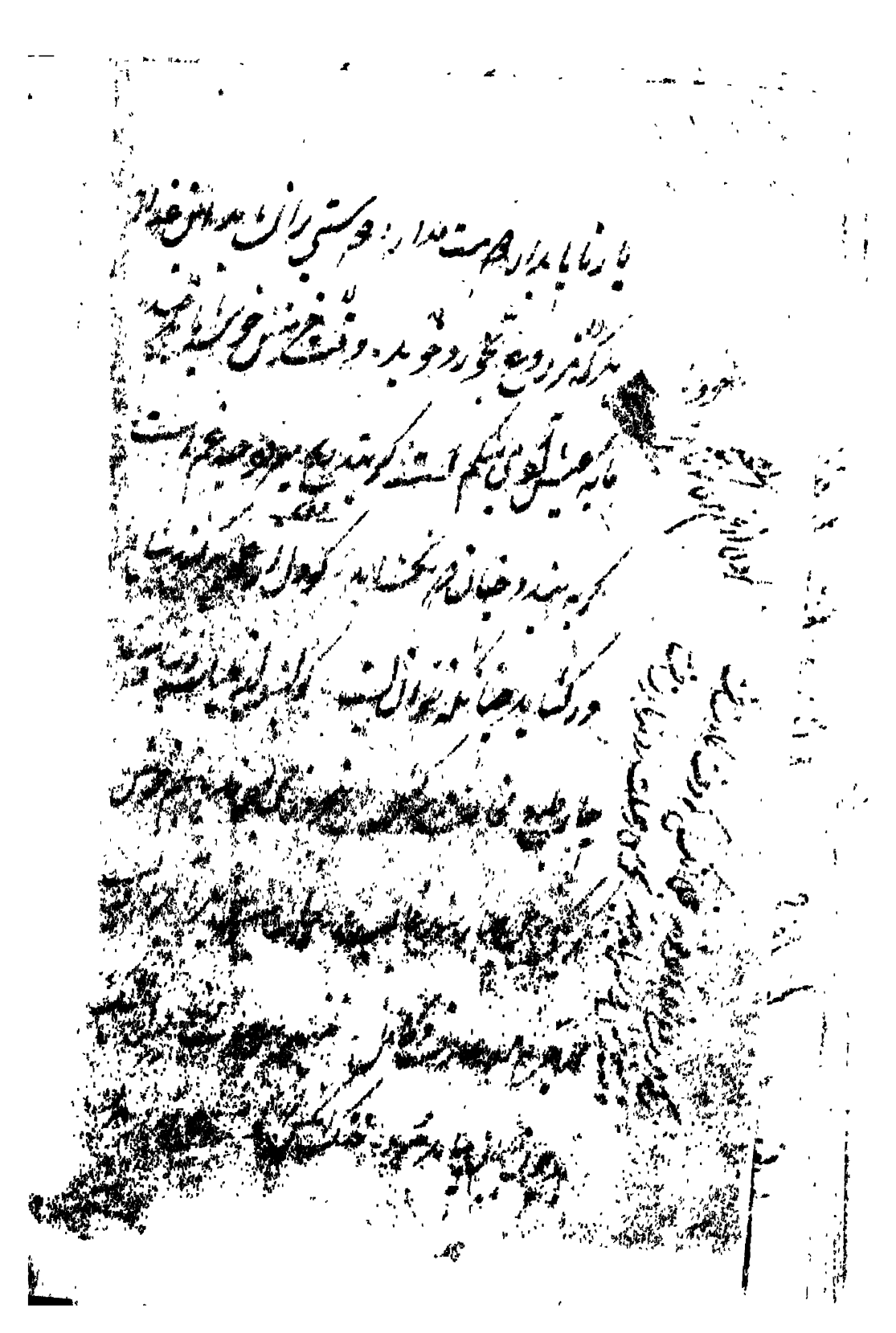

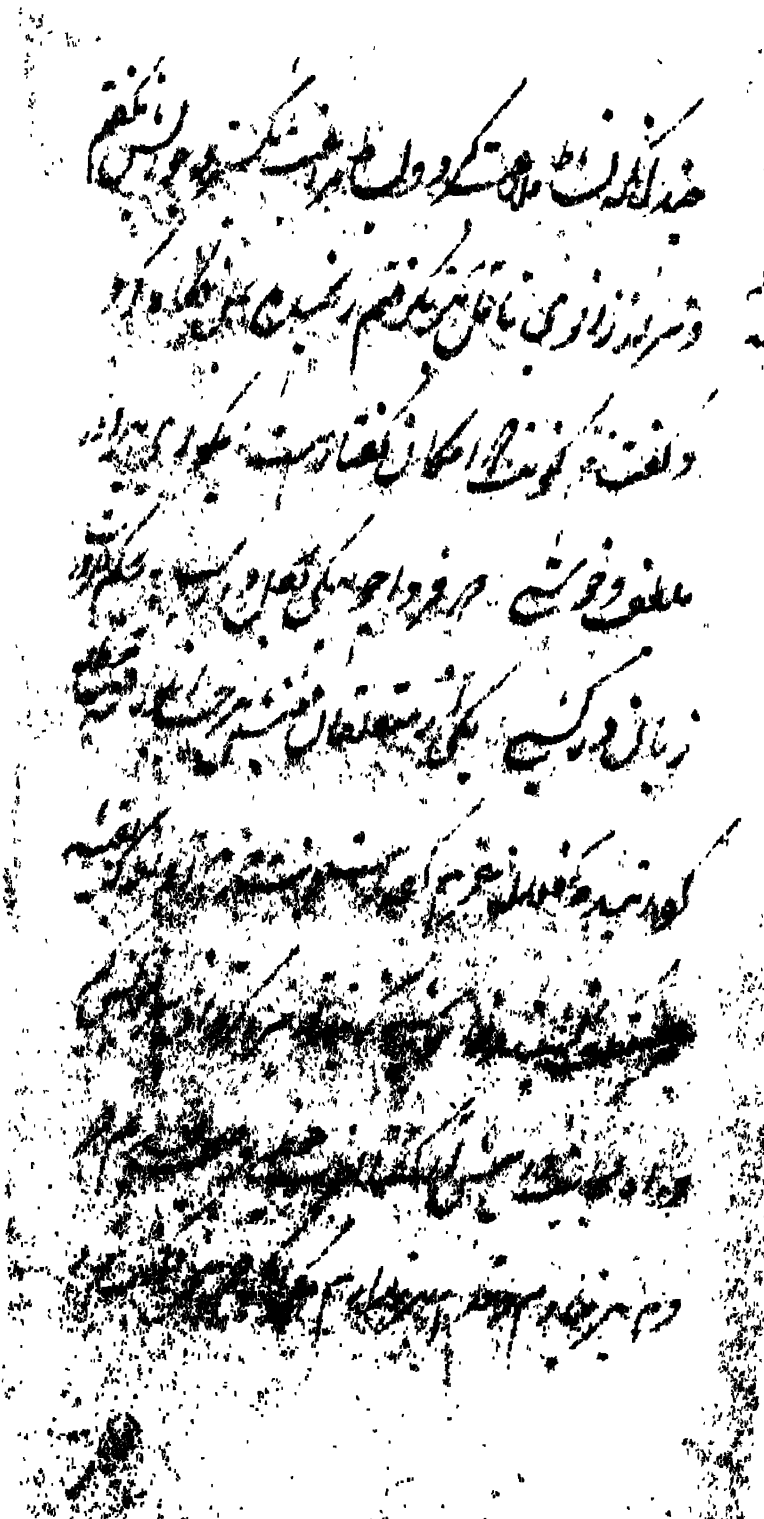

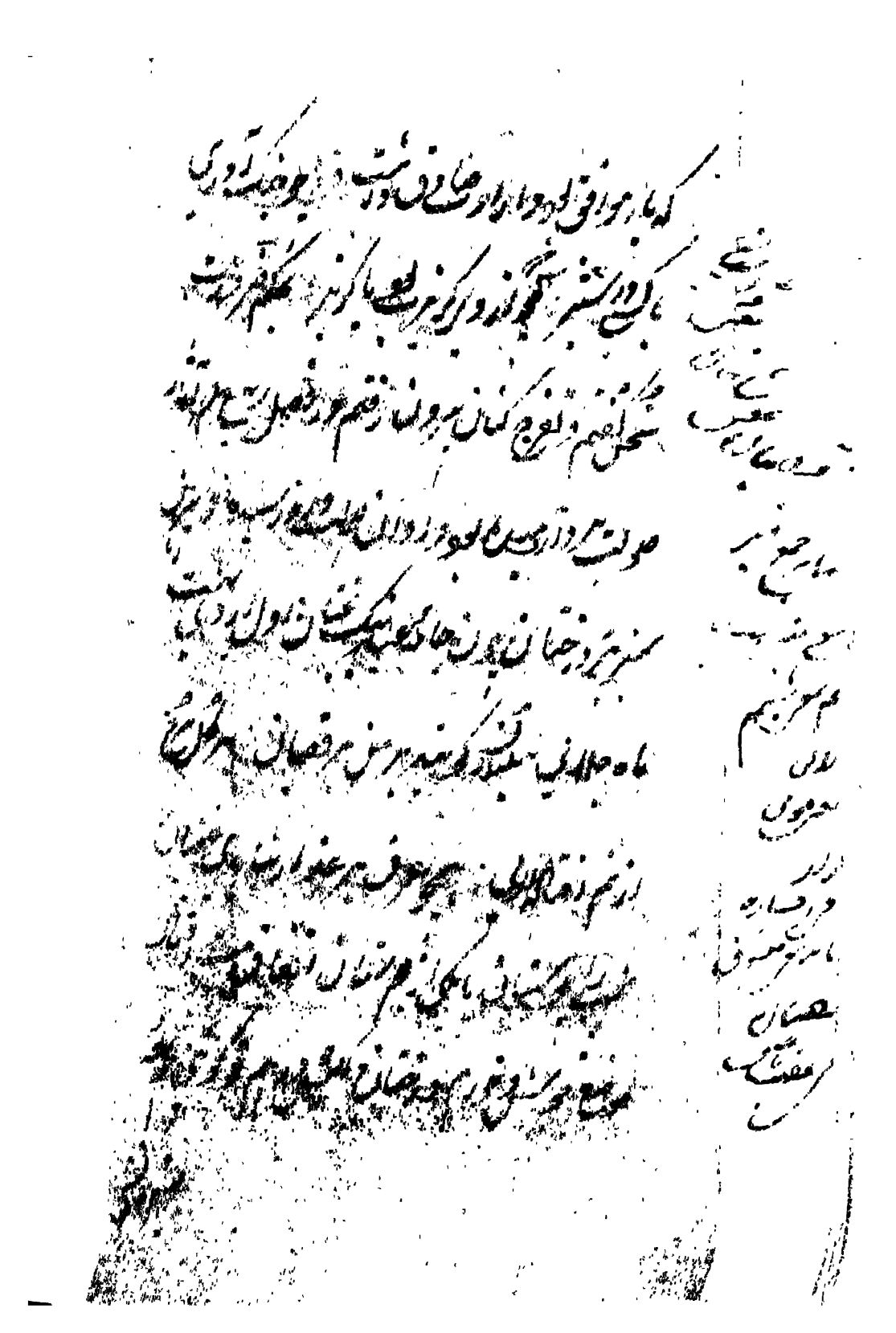

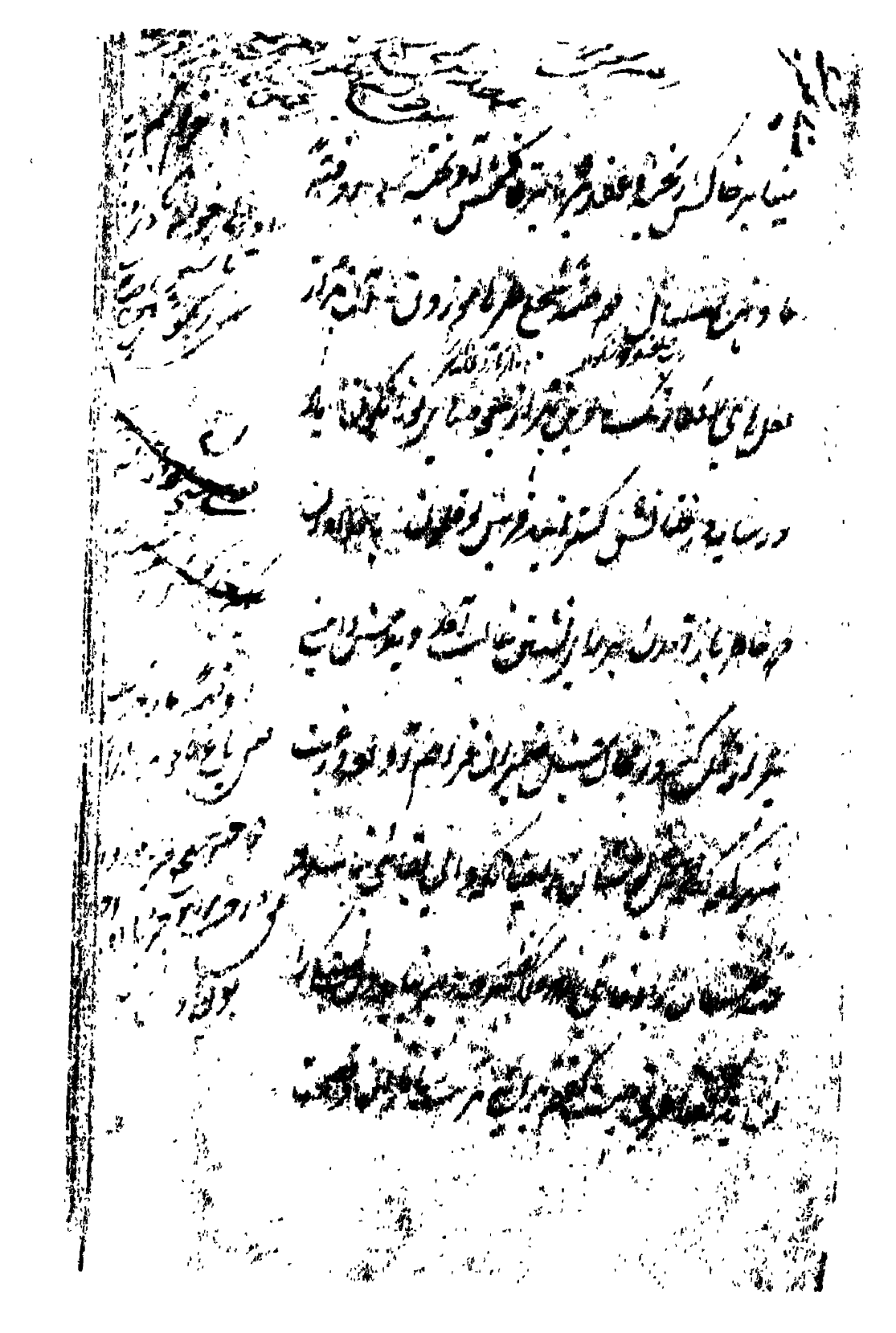

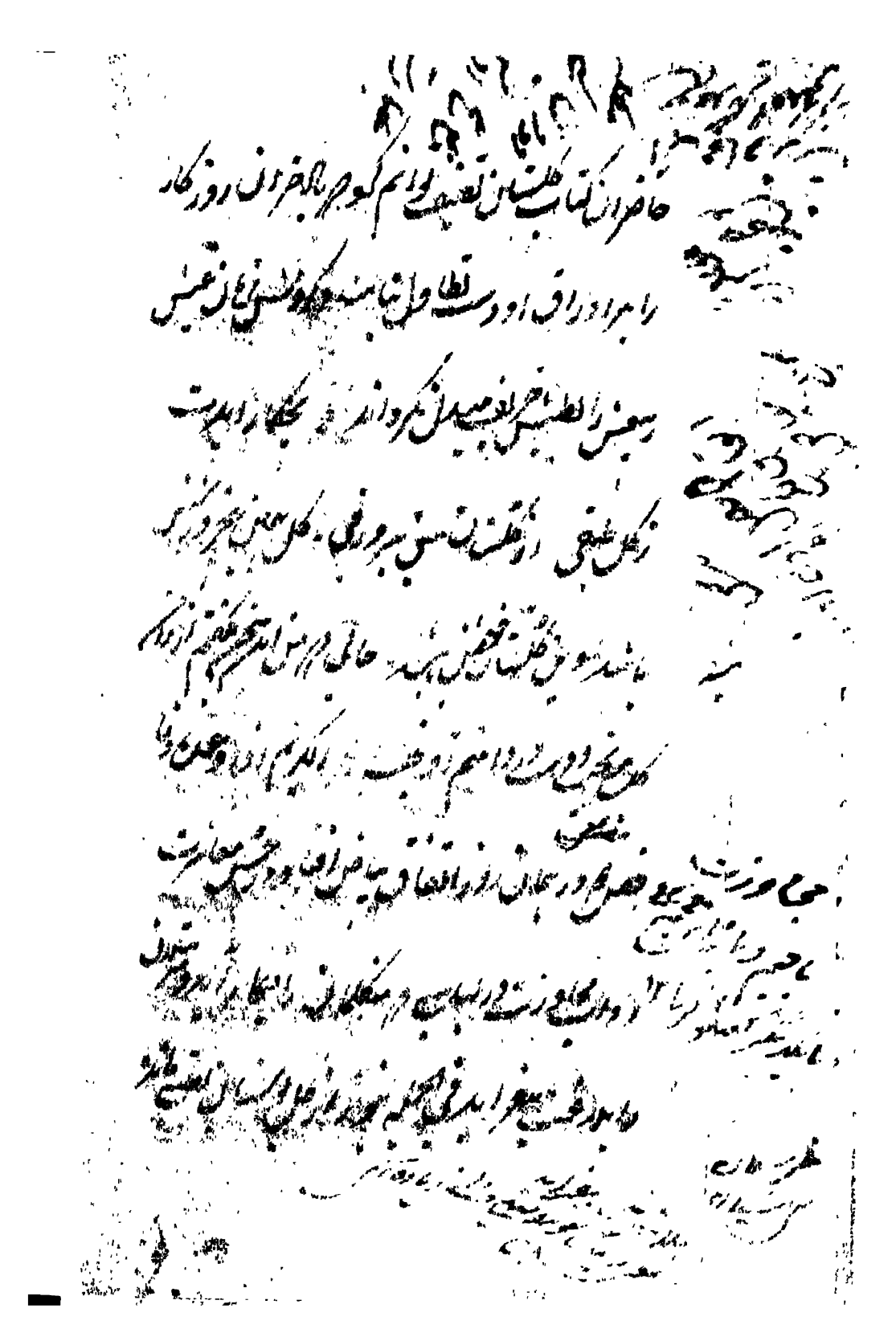

بوده و هست که [illegible] تمام [illegible] ممالک محروسه [illegible]

[illegible] و [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و از مطلع [illegible] عضد الدوله [illegible] القاهره [illegible]

[illegible] الدنیا [illegible] معز الدوله [illegible] [illegible]

معظم [illegible] العجم [illegible] العرب والعجم سلطان [illegible]

و [illegible] سلطان مظفر الدنیا و الدین [illegible]

[illegible] الدوام [illegible] [illegible]

[illegible] انا [illegible] [illegible]

[illegible]

دانسته [illegible] الی [illegible] عمرش و اهل [illegible]

شرح صدره و منشرح [illegible] مدارا [illegible] جمیع مکارم

اخلاق [illegible]

[illegible]

[illegible] در [illegible]

و [illegible]

[illegible] [illegible] در [illegible] از [illegible]

[illegible] از [illegible]

[illegible]

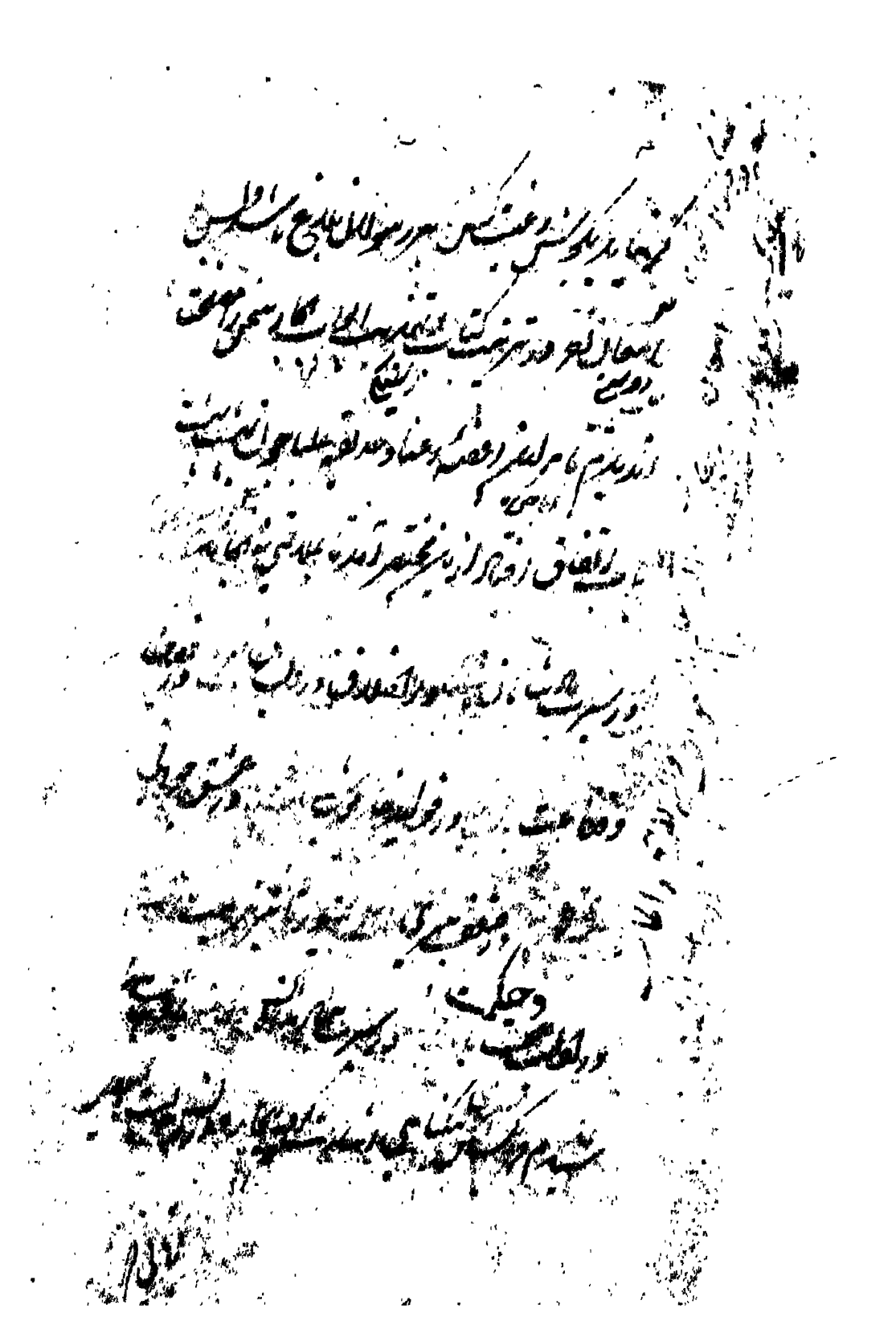

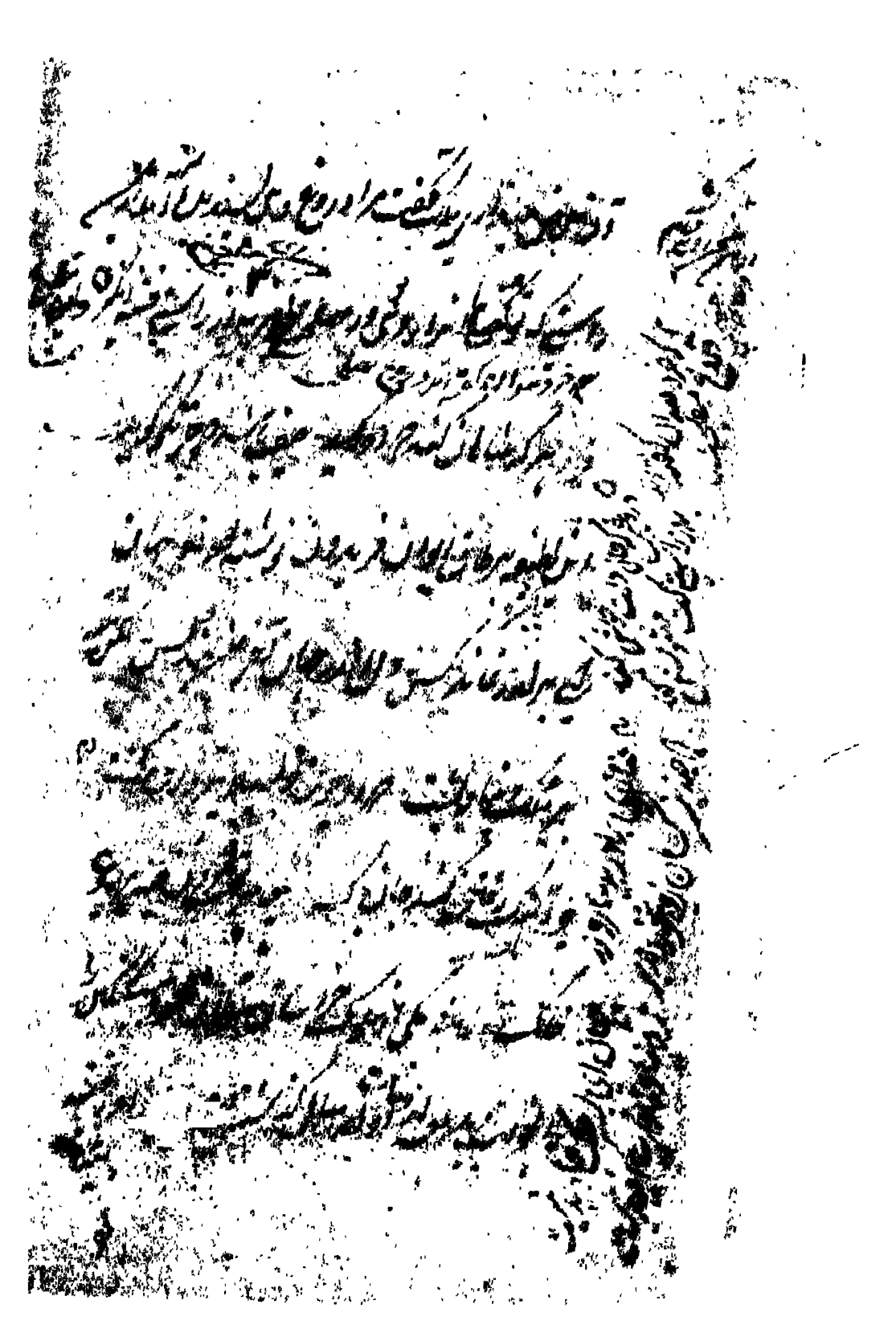

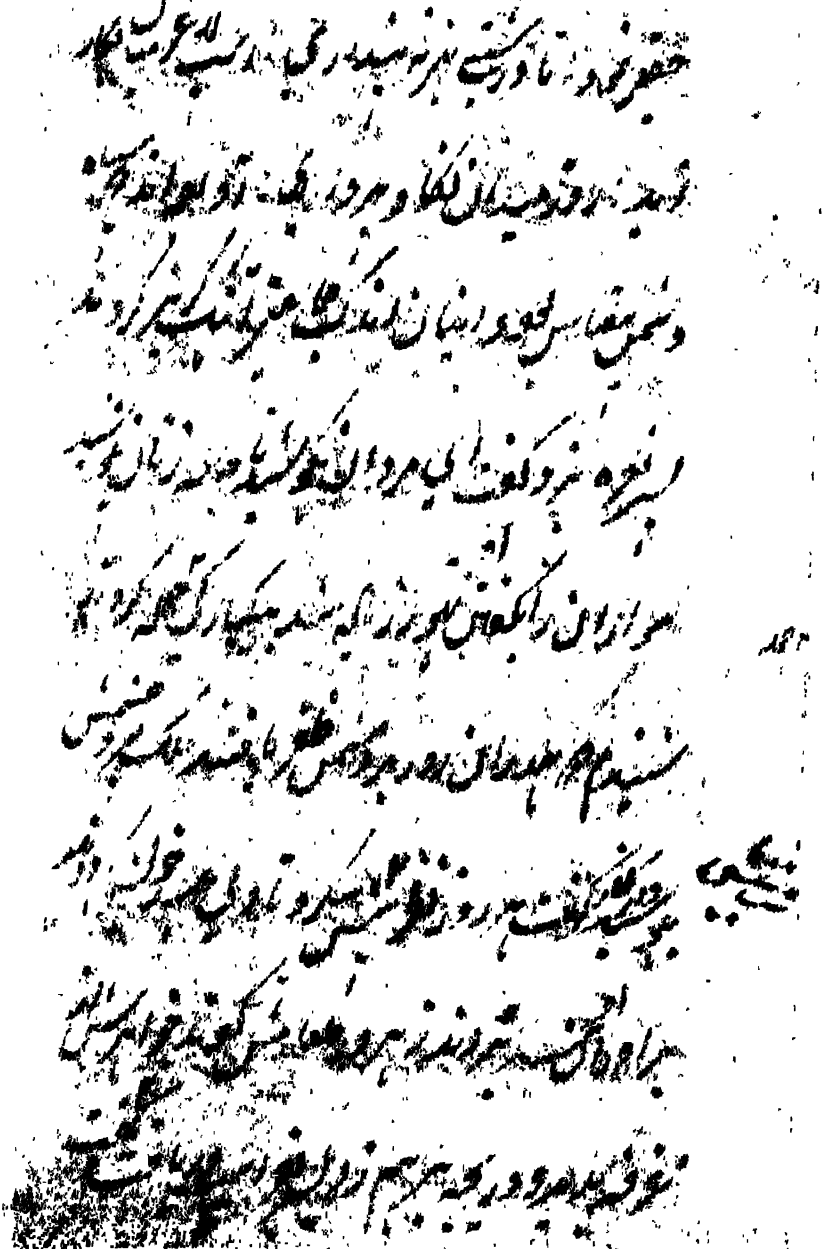

نگاه در رشته [illegible] وقتی

[illegible] واقعه دیده

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

وله

[illegible]

[illegible]

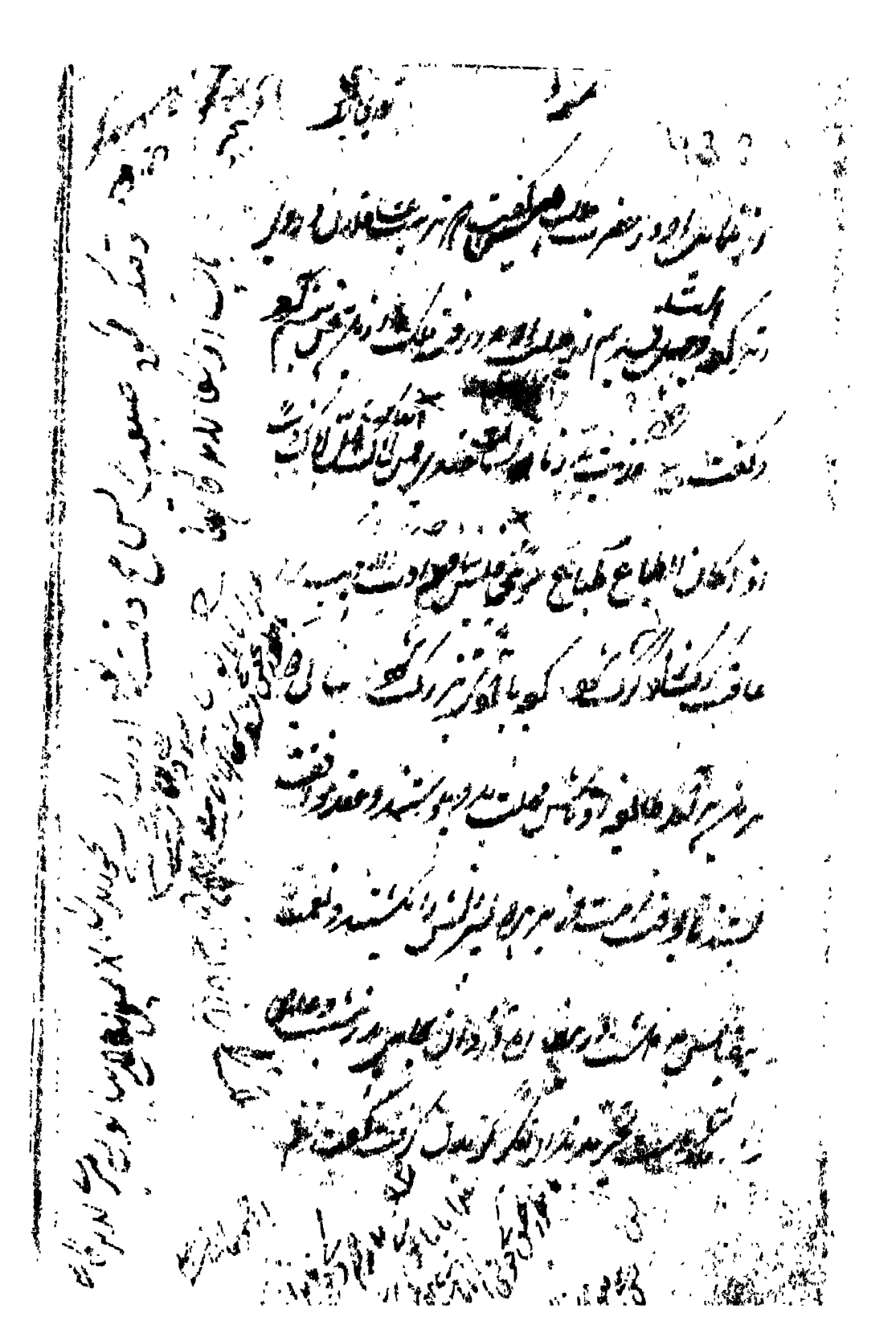

مشغول بود هر بیرانی از لیست · شوکتان بار زود و آسیه

مشغله را روان نمود بجان که نوشته بود هر شیم خشم [illegible]

راحت کنار دوست · راست خواری بهار حسن جهان · تو ز بیداری [illegible]

سیاه [illegible] زلف را بکاست · نشسته و شغل فعل یاران

و راز کسی بود چو راز دست بغا زنهار که هم یکی عشق رشک آید

طلب جوان رفته‌اند از دست جدا کشیده خوشبختی کینه جو

رسیده در رفیع و دست نقصان بهر سو کجا خبر بیاید

و شمعدان بهر طرف رفته رفته · هر جو [illegible]

نصیحت خلعت [illegible] سه جهت [illegible]

کاتب

[illegible] شب [illegible] سلسله [illegible]

[illegible] طرح [illegible] تا [illegible]

[illegible] صبح [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

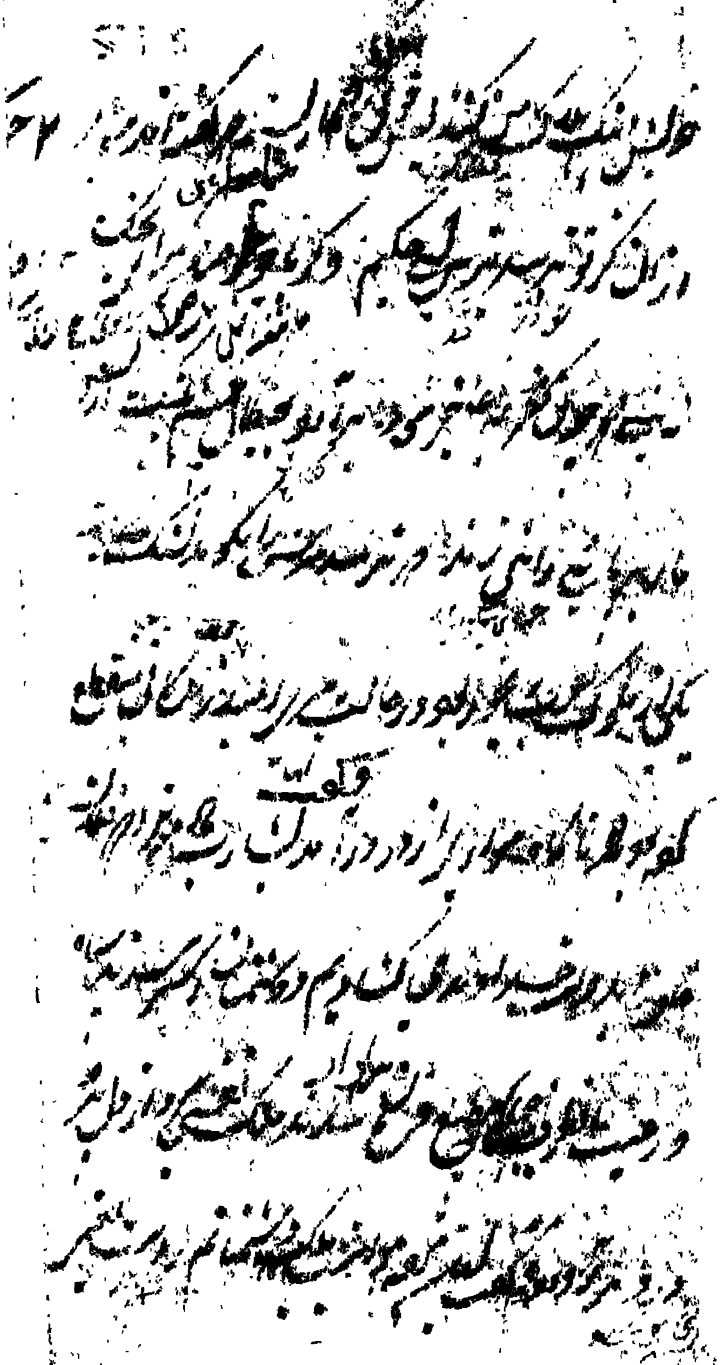

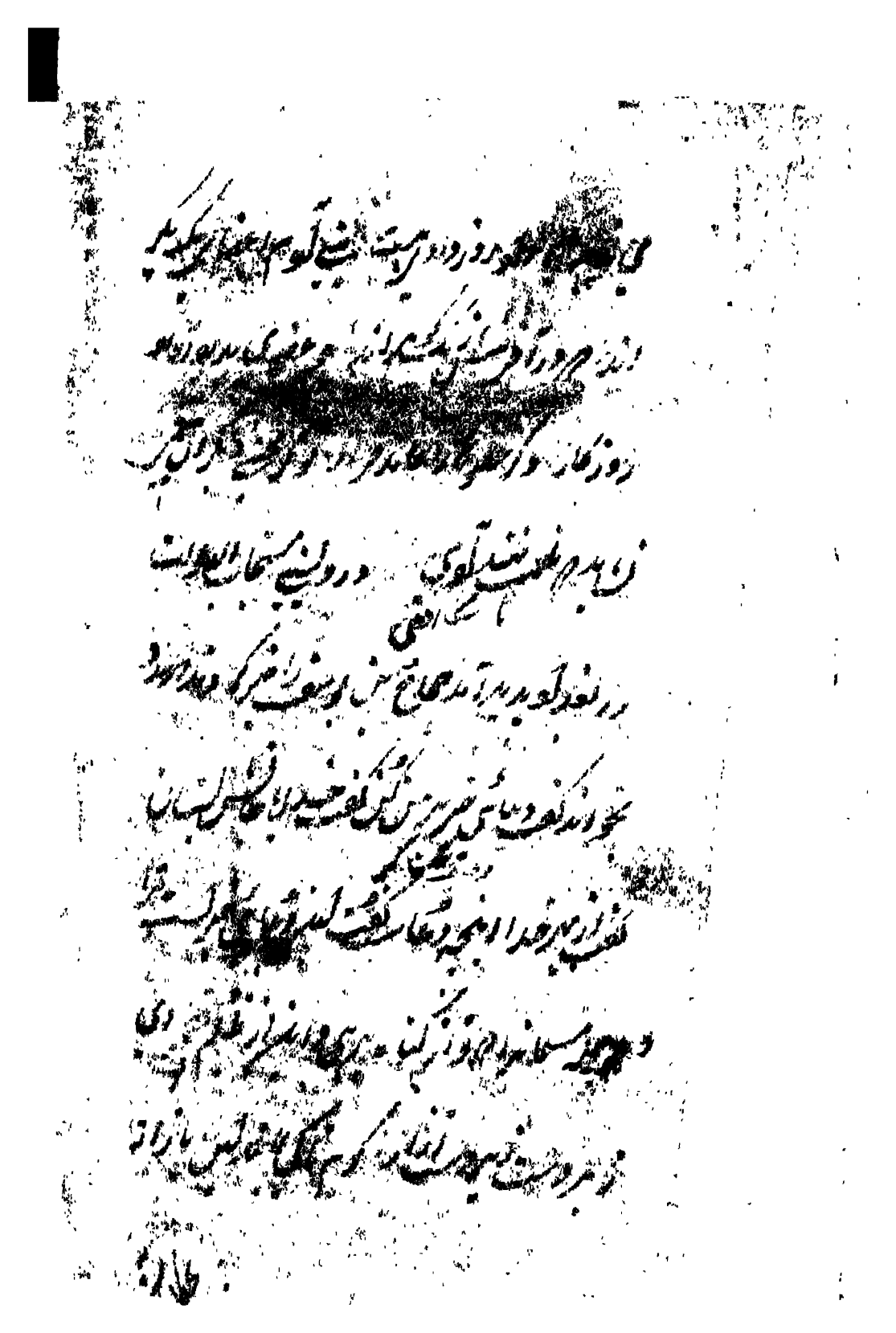

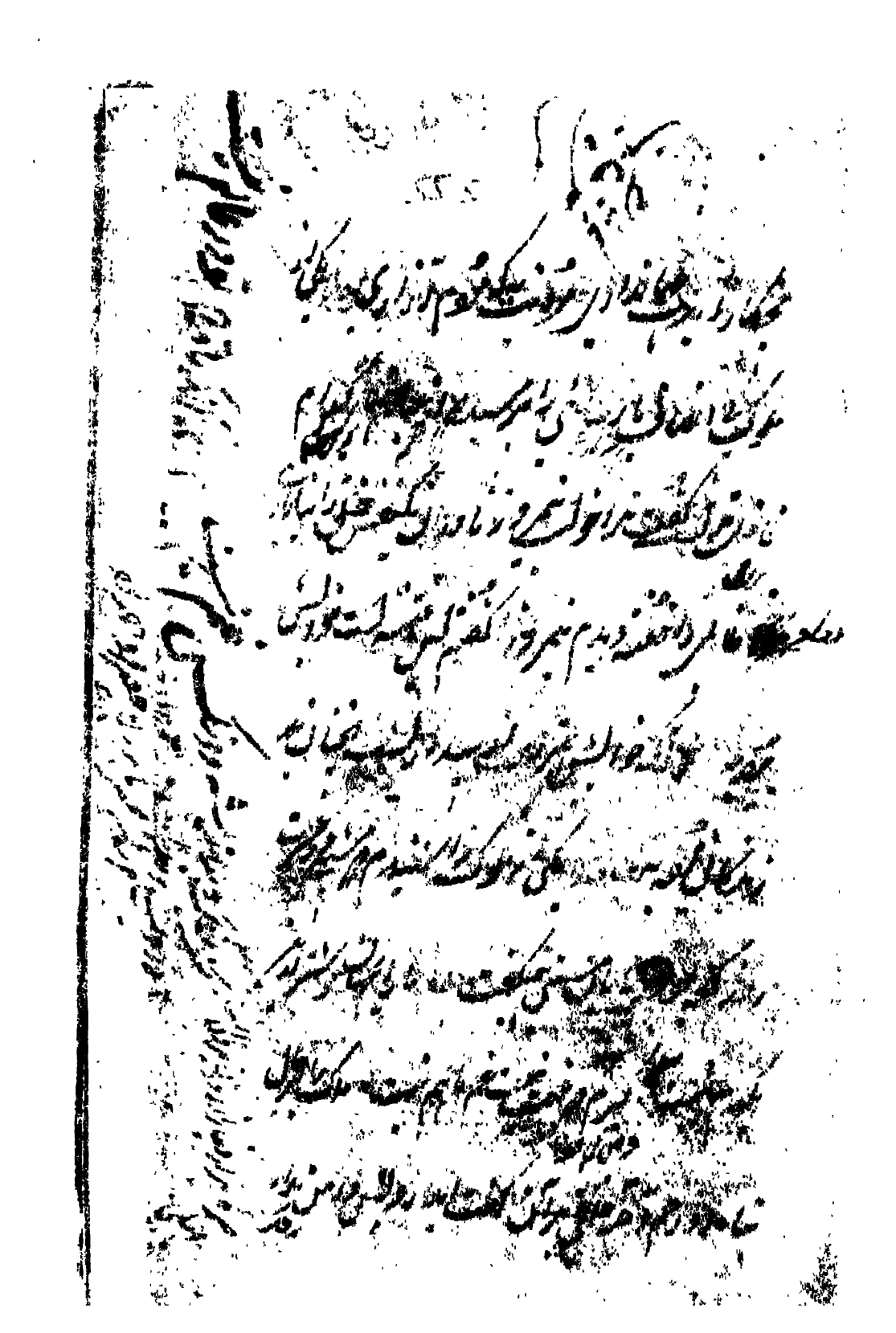

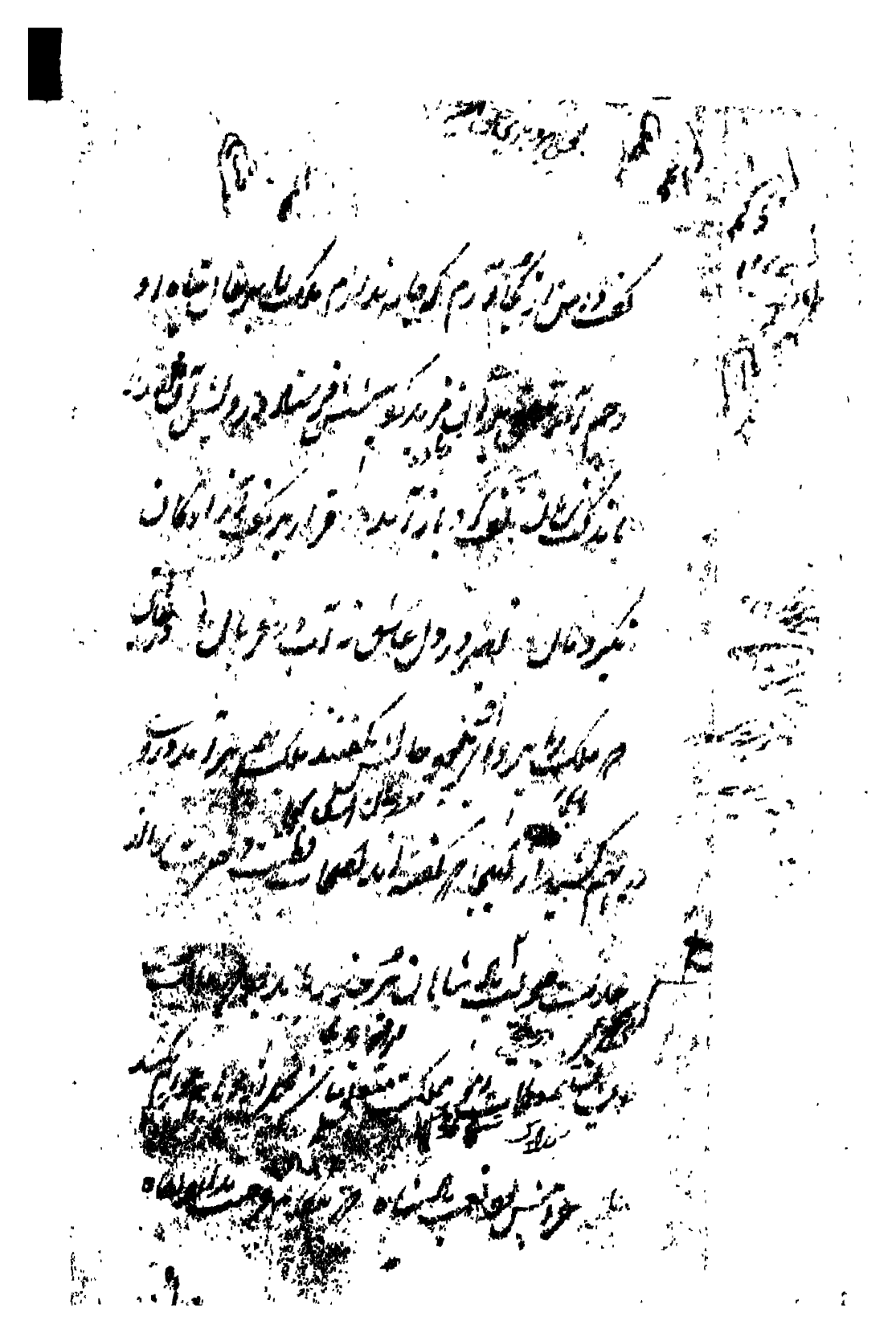

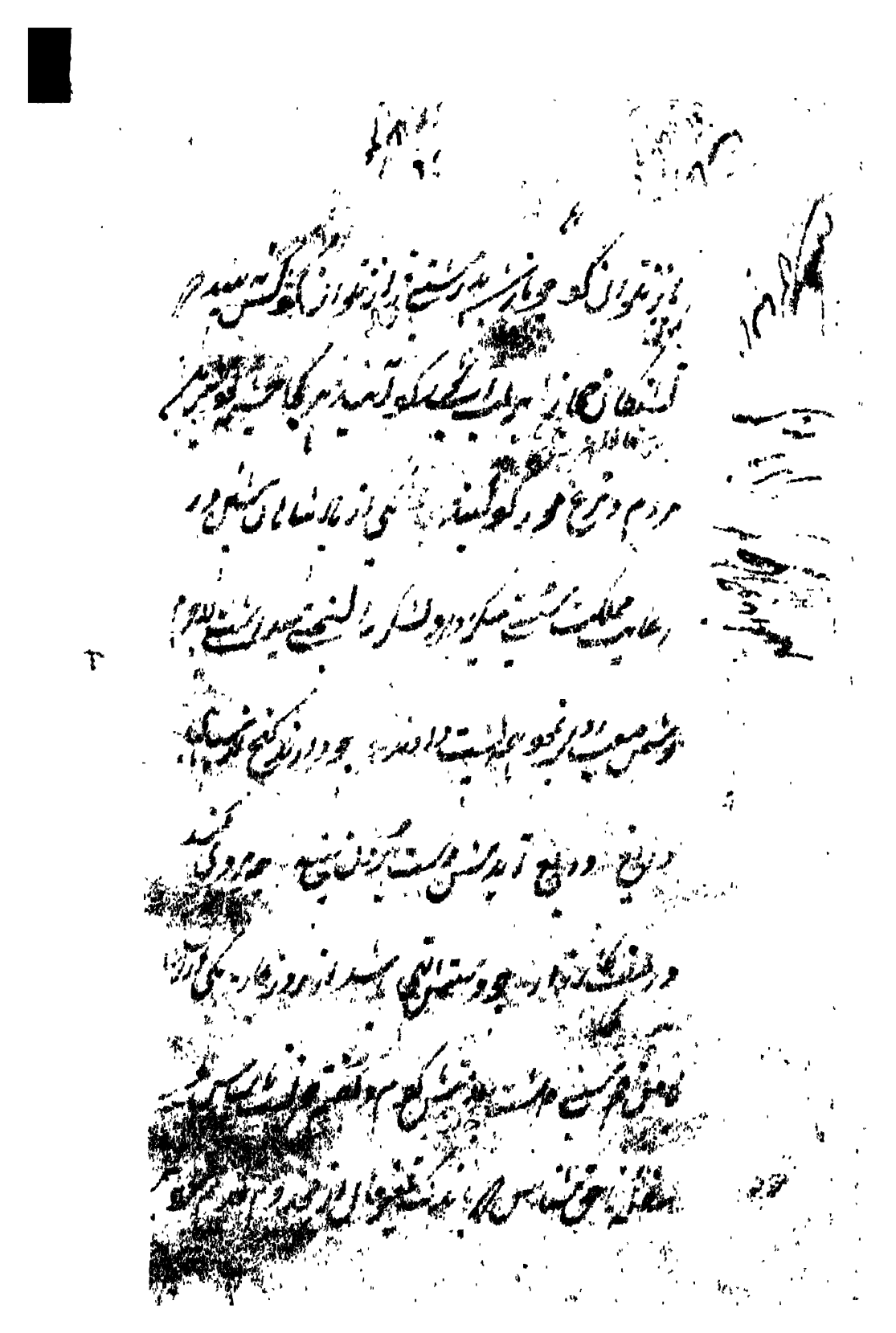

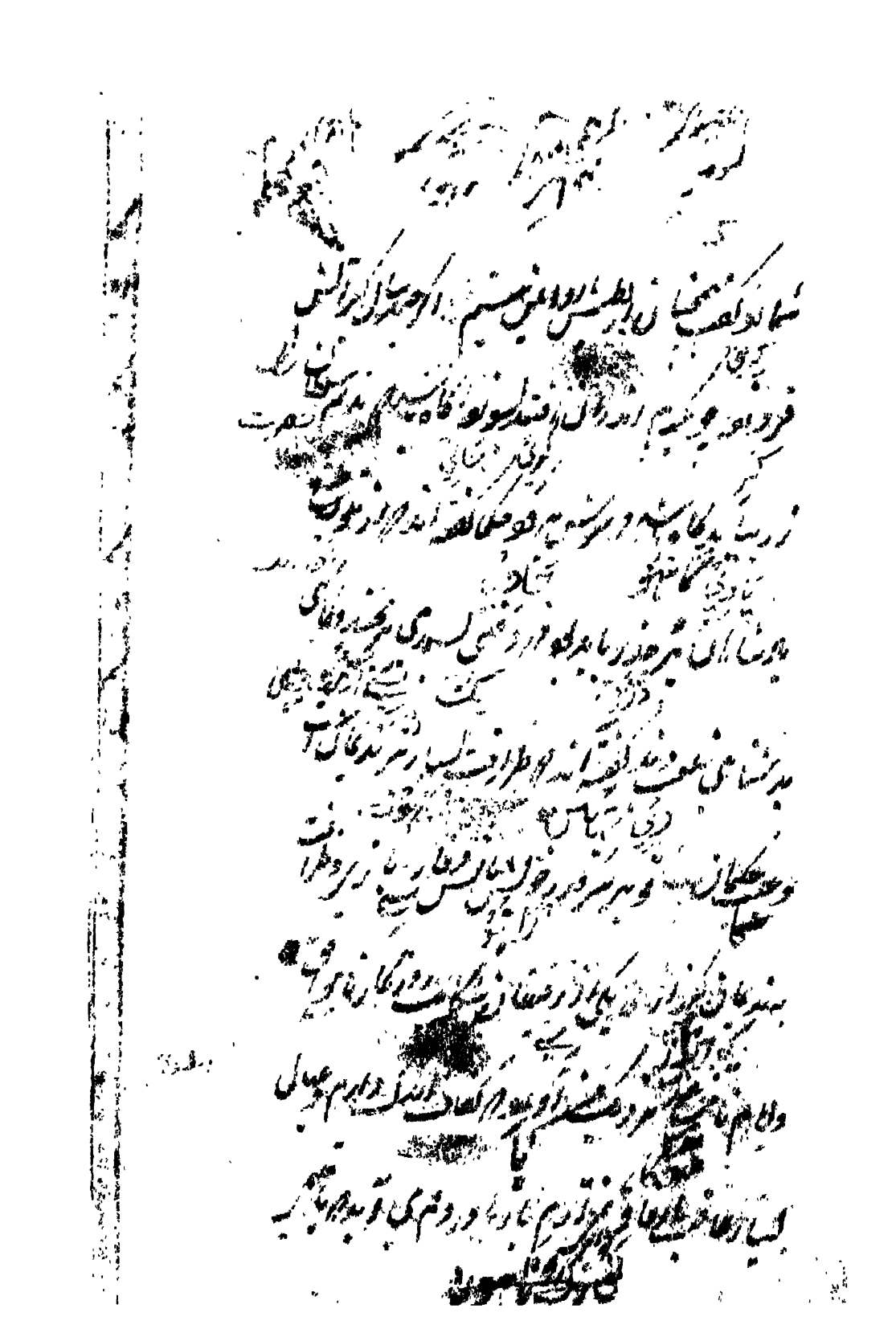

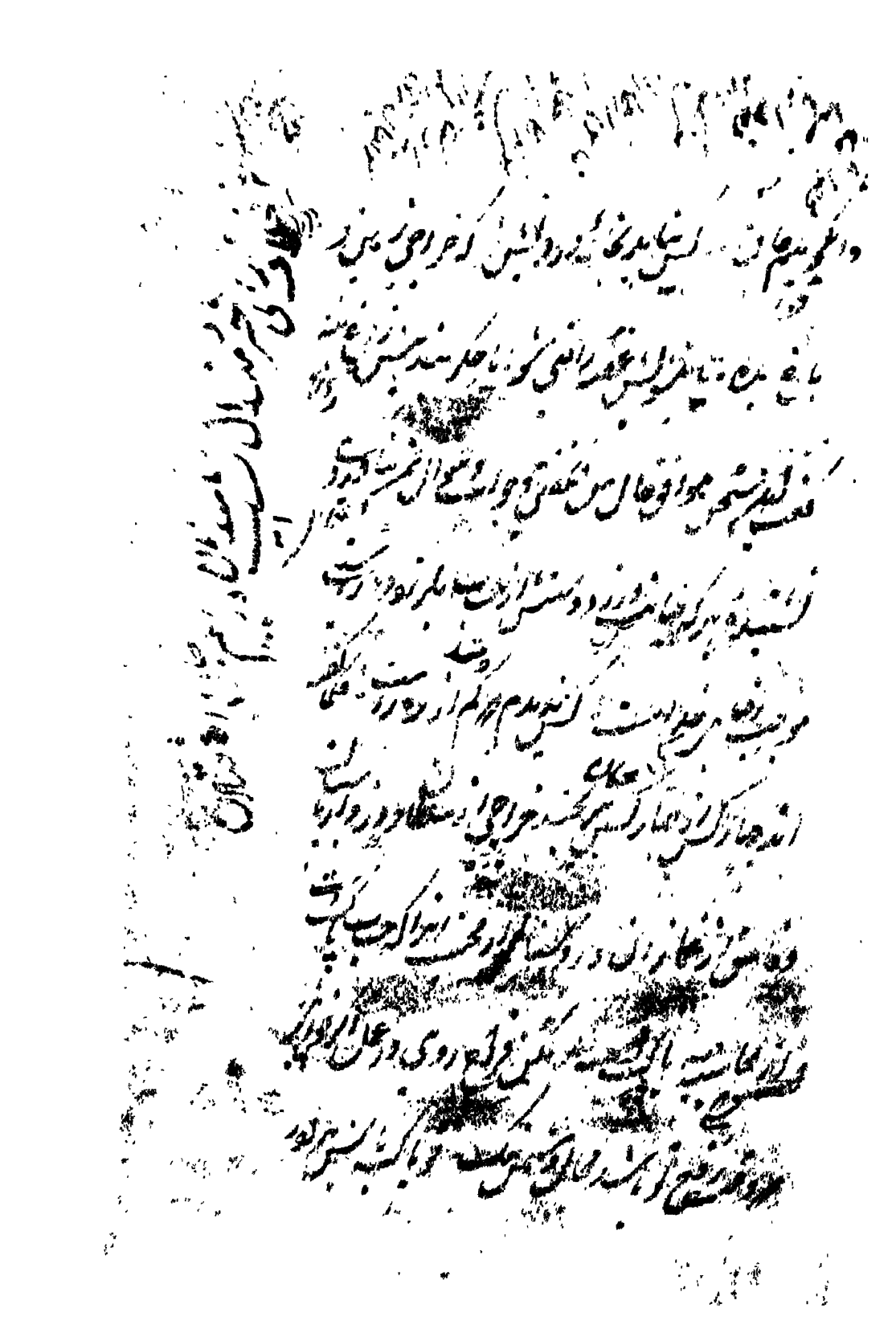

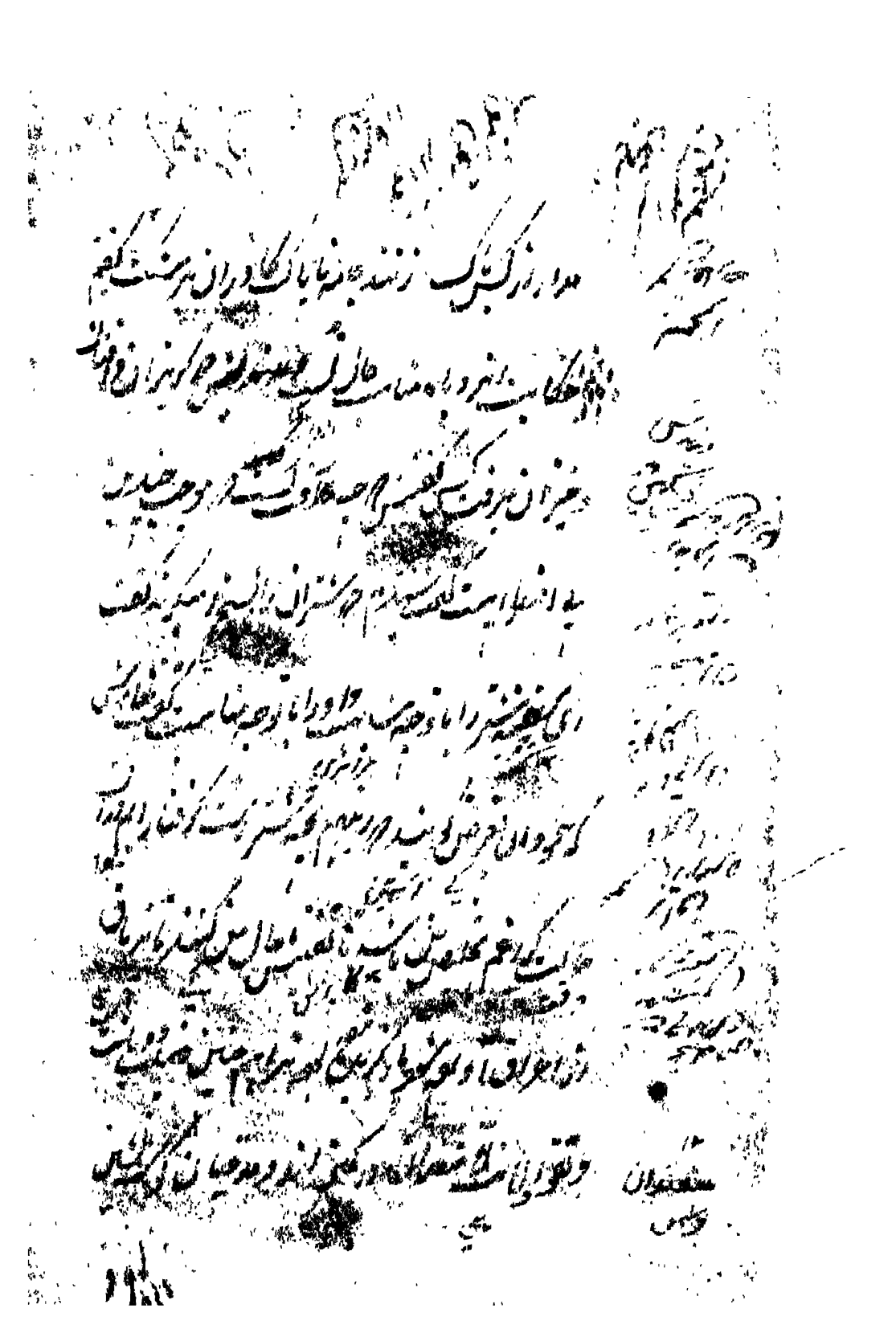

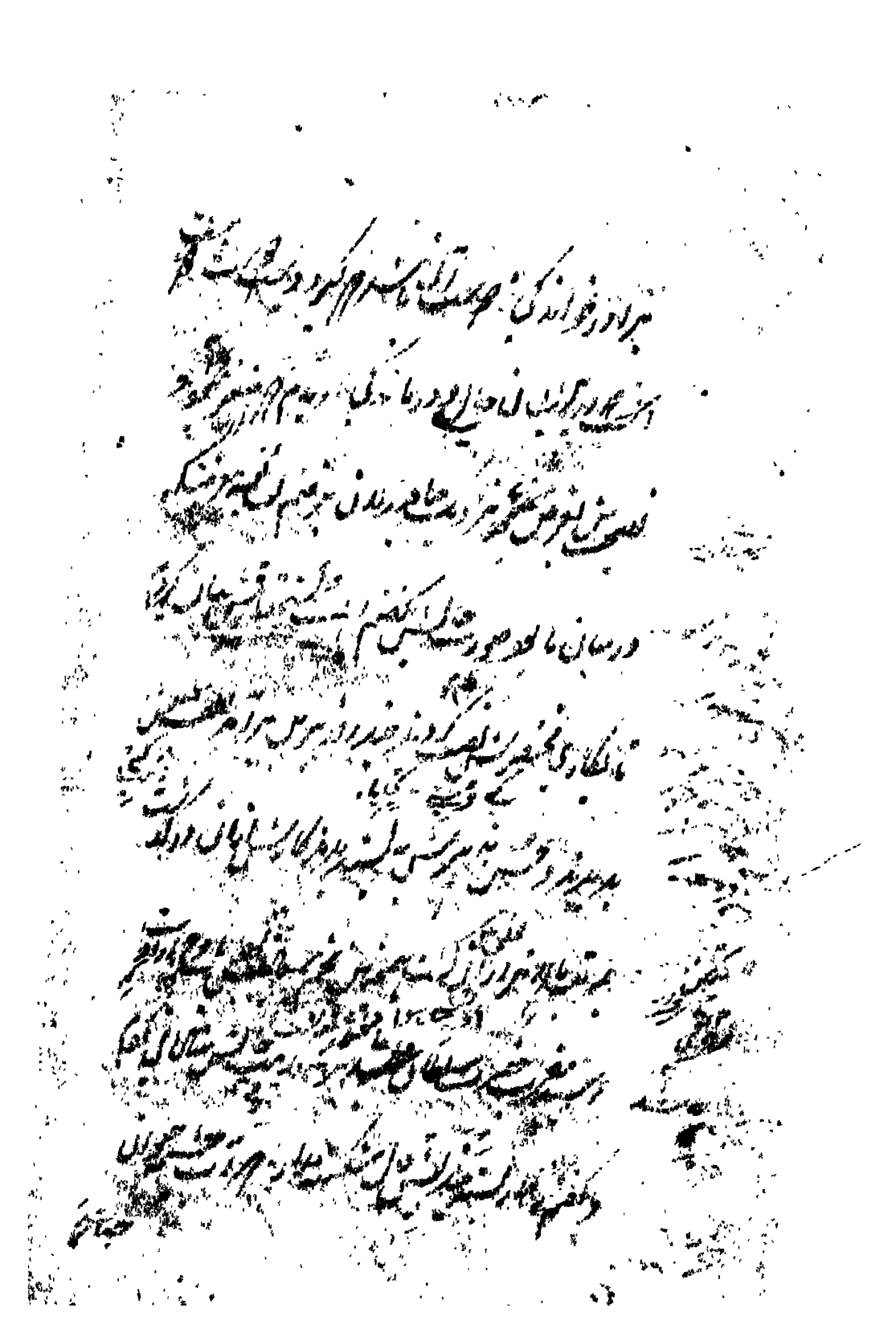

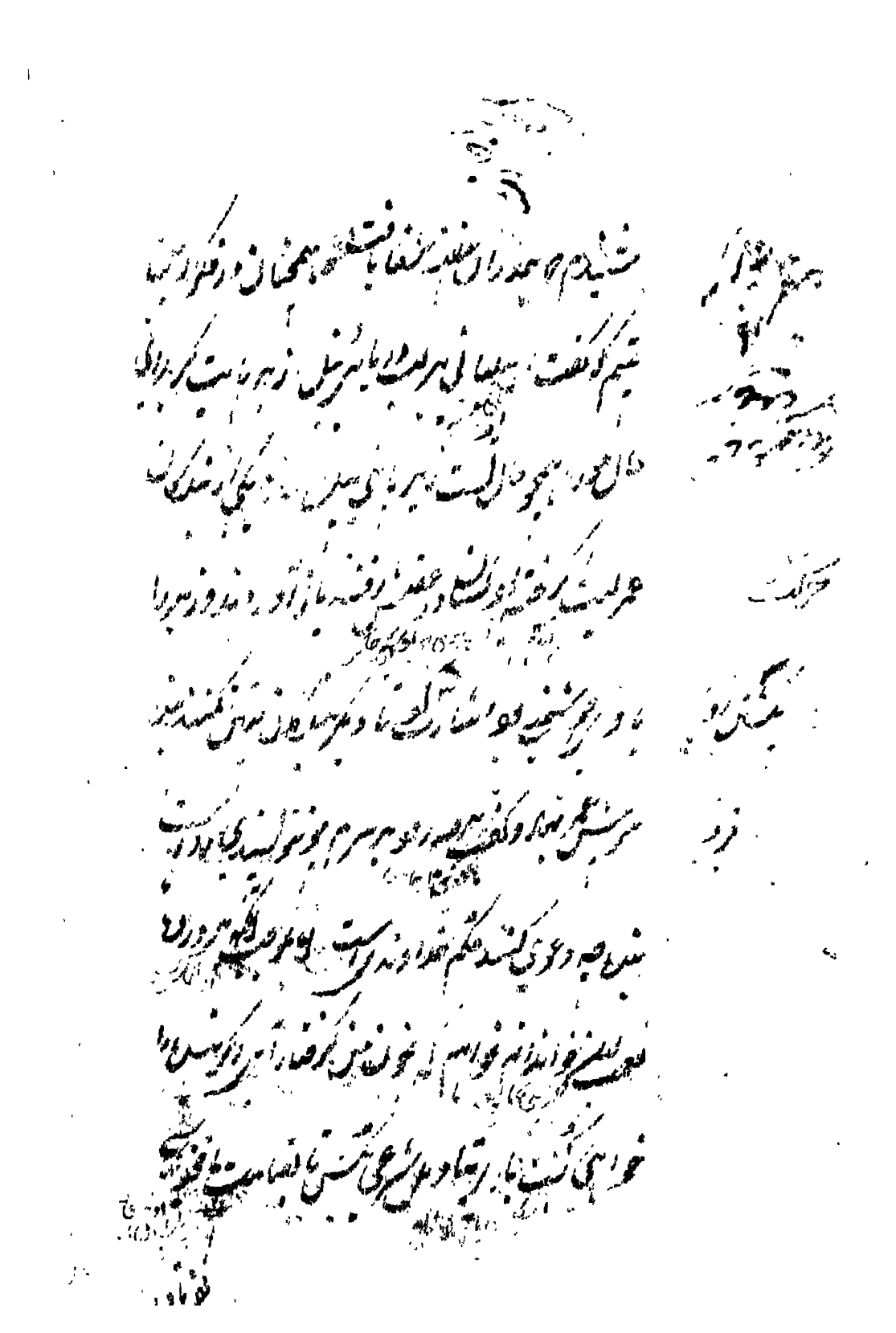

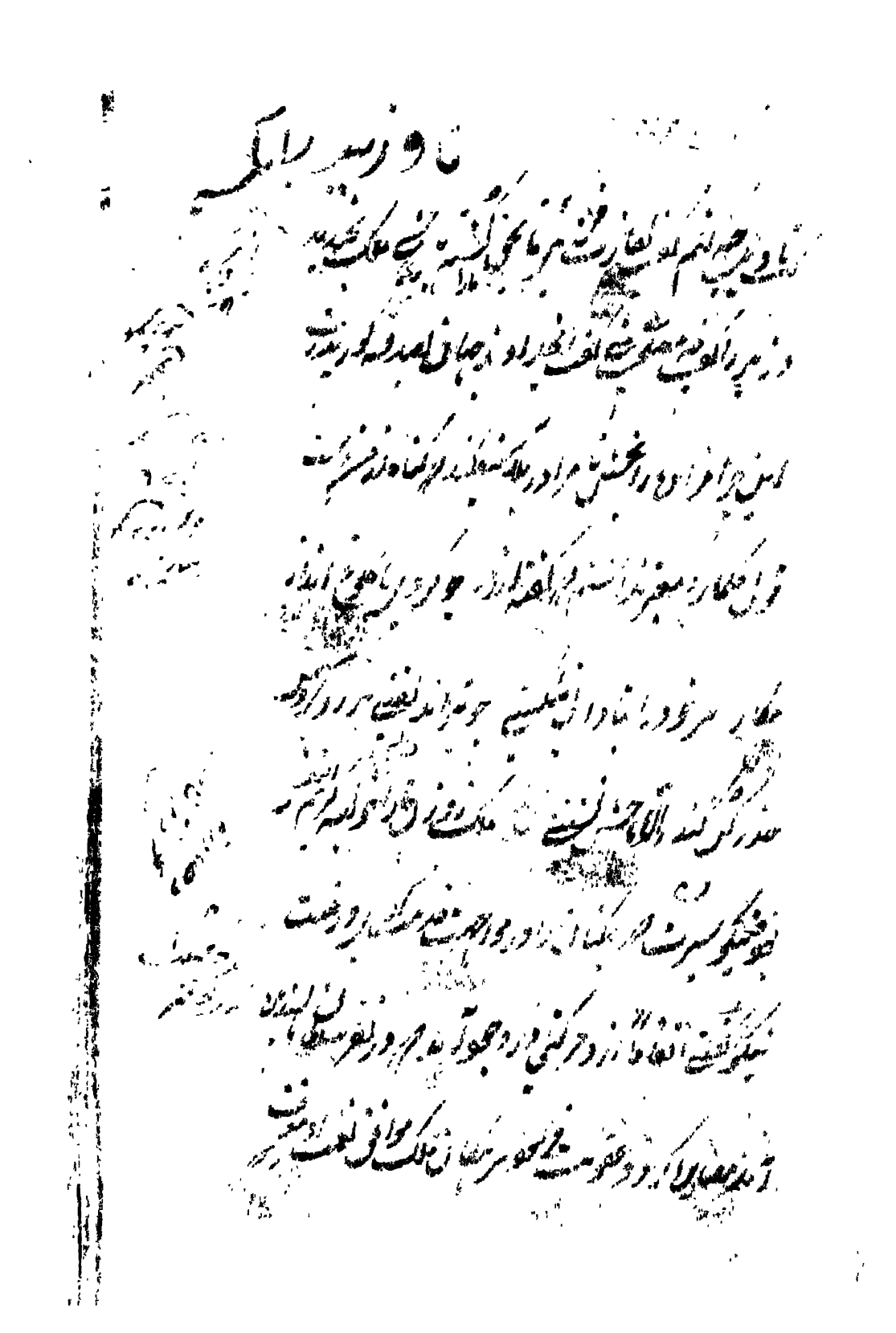

و اعیان آن مملکت مدار را و معتمد اند ذو ثروت و شرف

مشغول از حضور غیر گشته و بعد از چندی جعفر خان را معزول

و در آن وقت که مردم را تنخواه شده بود یکی از متعلقان

مرتضی خان به سفید کوهی که مملکت را به دوام کرده و گفت

مشغول هستند با آنکه از مردم سرحد و دور دست مردم را

خبر رسیده تا قاصد را گرفته در ساعت آنجا رفته بودند

جمعی از بزرگان را جمع نموده و از بخت ... رسیده

نیز با جمعی از مردم آمده جمعی را مکان داده جماعت آن

تا همه مردم ... خوانده با مردم ... طرف

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

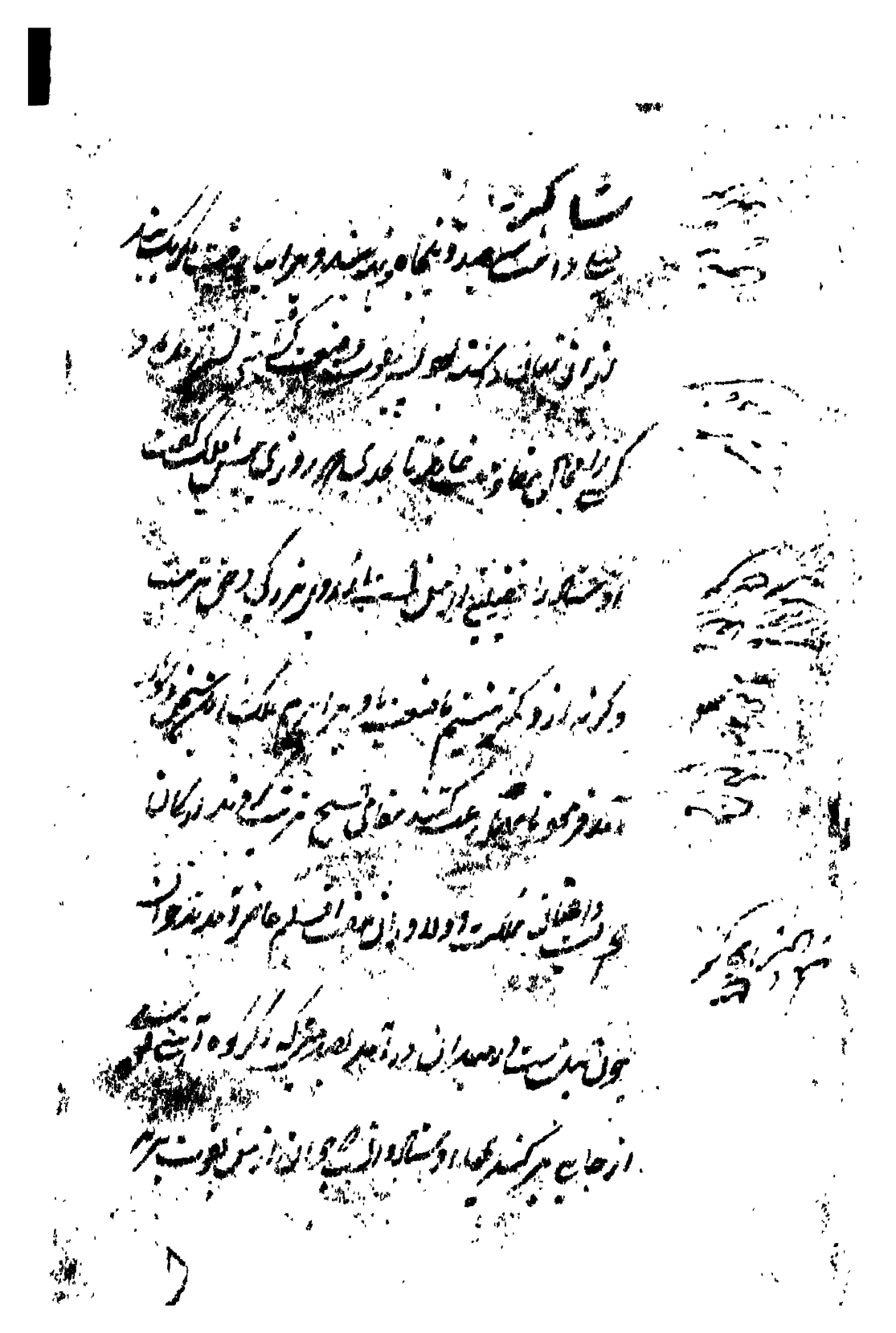

شبانگاهی بیوان تافته از من علوی رام و با قافل مح لسه شهر و رتبه
و رفیع مزم و قصد ملک شیخ و در من کفته ام ملک نعمش
و لطف و اکرام کرد و نوازش فرمود می زندها بر حضرت ملک دوران

سا از سفر و با آلاح لطف کفت من اورا در عید الضحی به بصره

دیدم از ادعای بکونه بیاید و دیگر کفت بدرش نصرانی بود جد
مادرش
سوم مادرش دیلمیه از حور چیزی نیاید و دیگر کفت شعرش را در دیوان

انوری یافتم ملک فرمود تا نزنند و نفی کند بسبب این دروغ

چرا کفتی کفت اندر دلم آمد و در زبان بیخی خاطر آسیب نکوم

دیگر را بیاید بهر عقوبتی فرمان بر سیزده و ایم کفت آن چیست

خداوندی

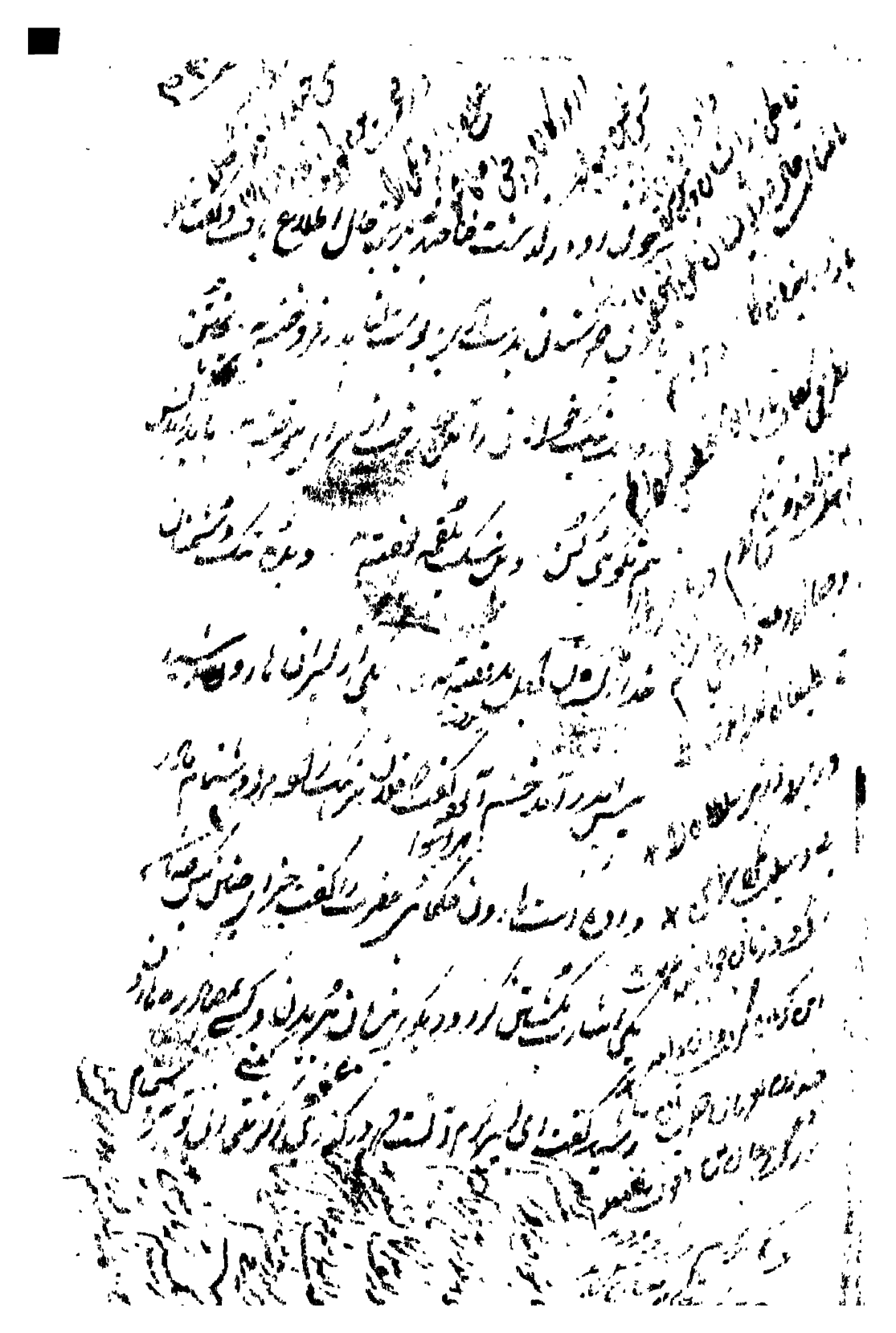

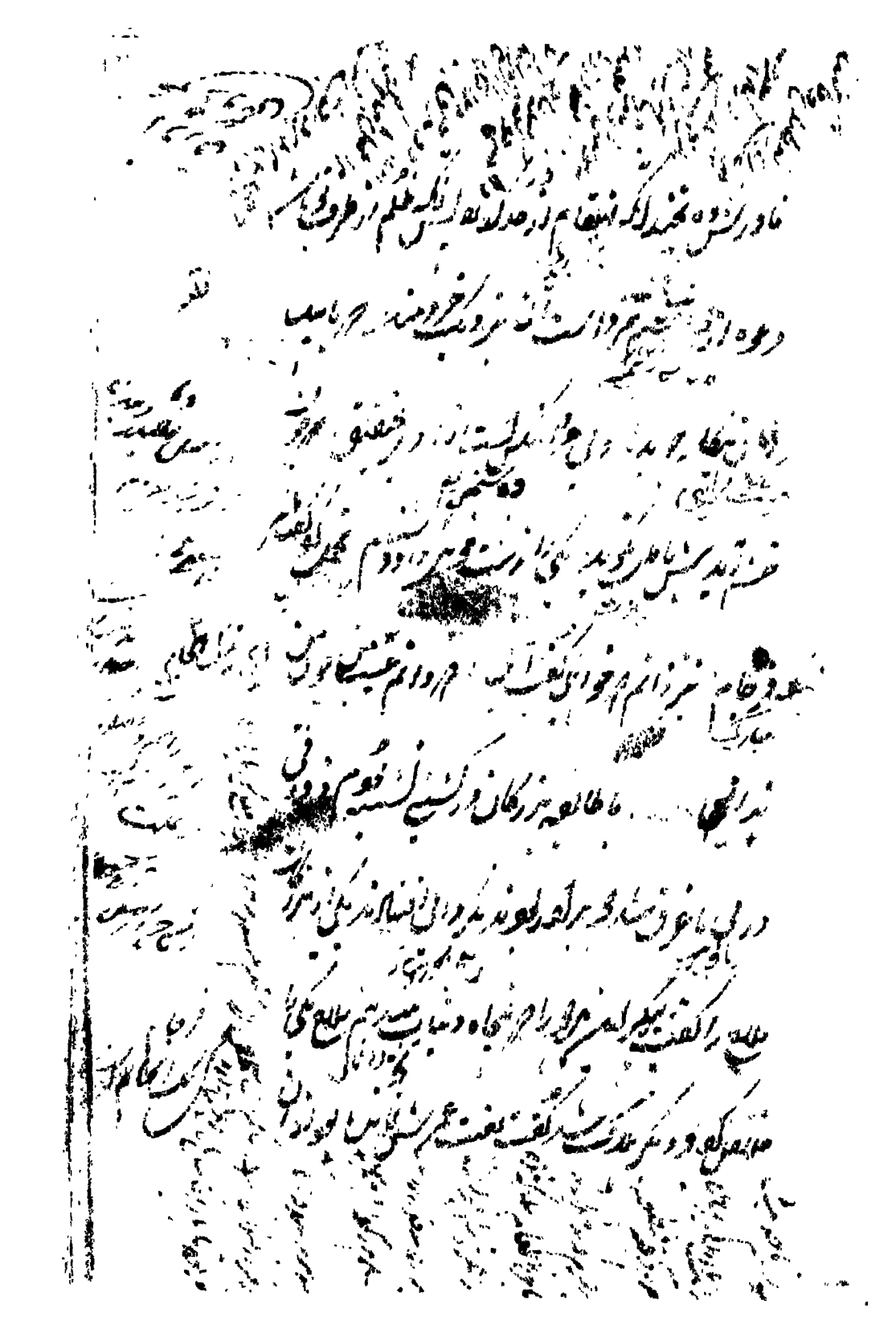

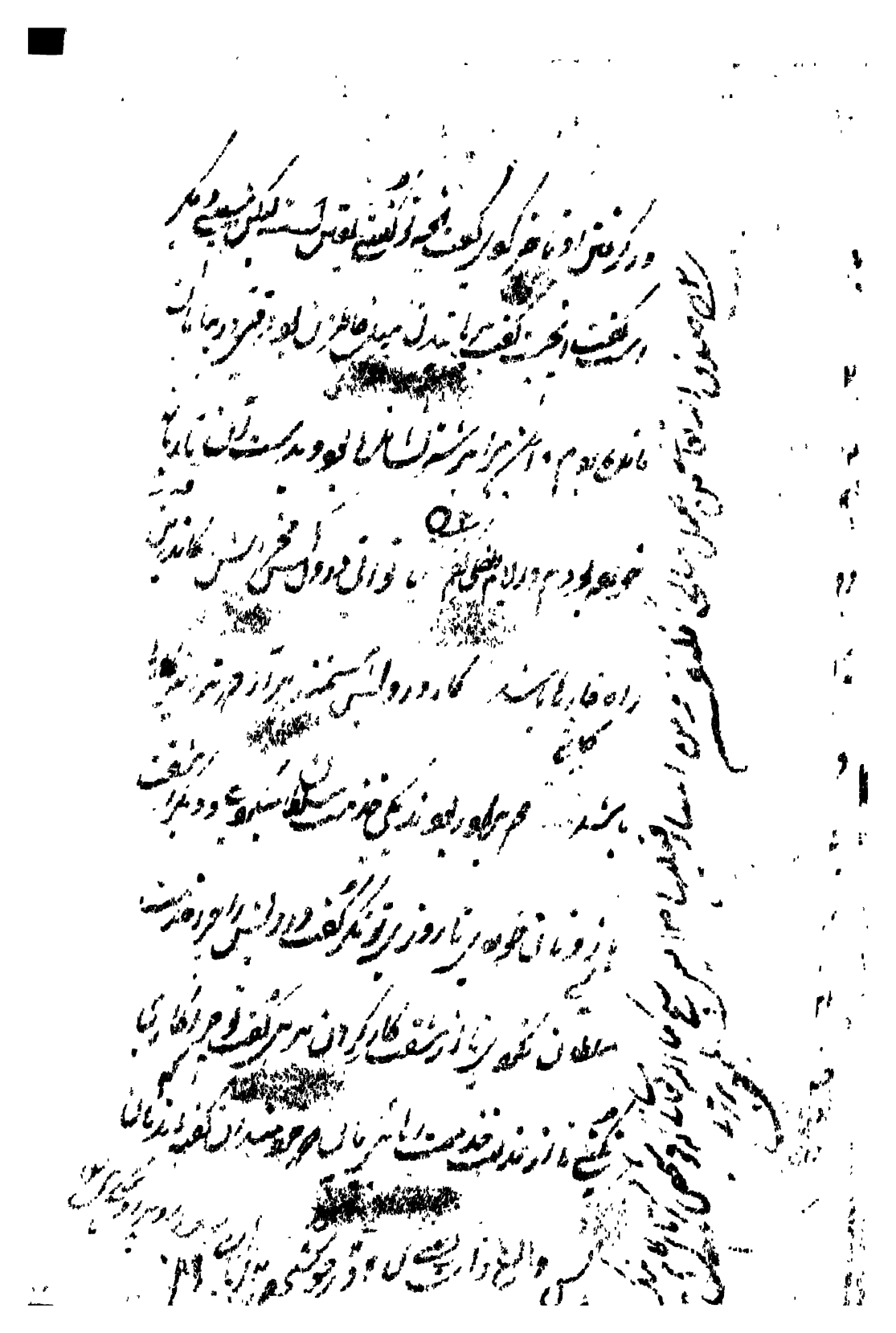

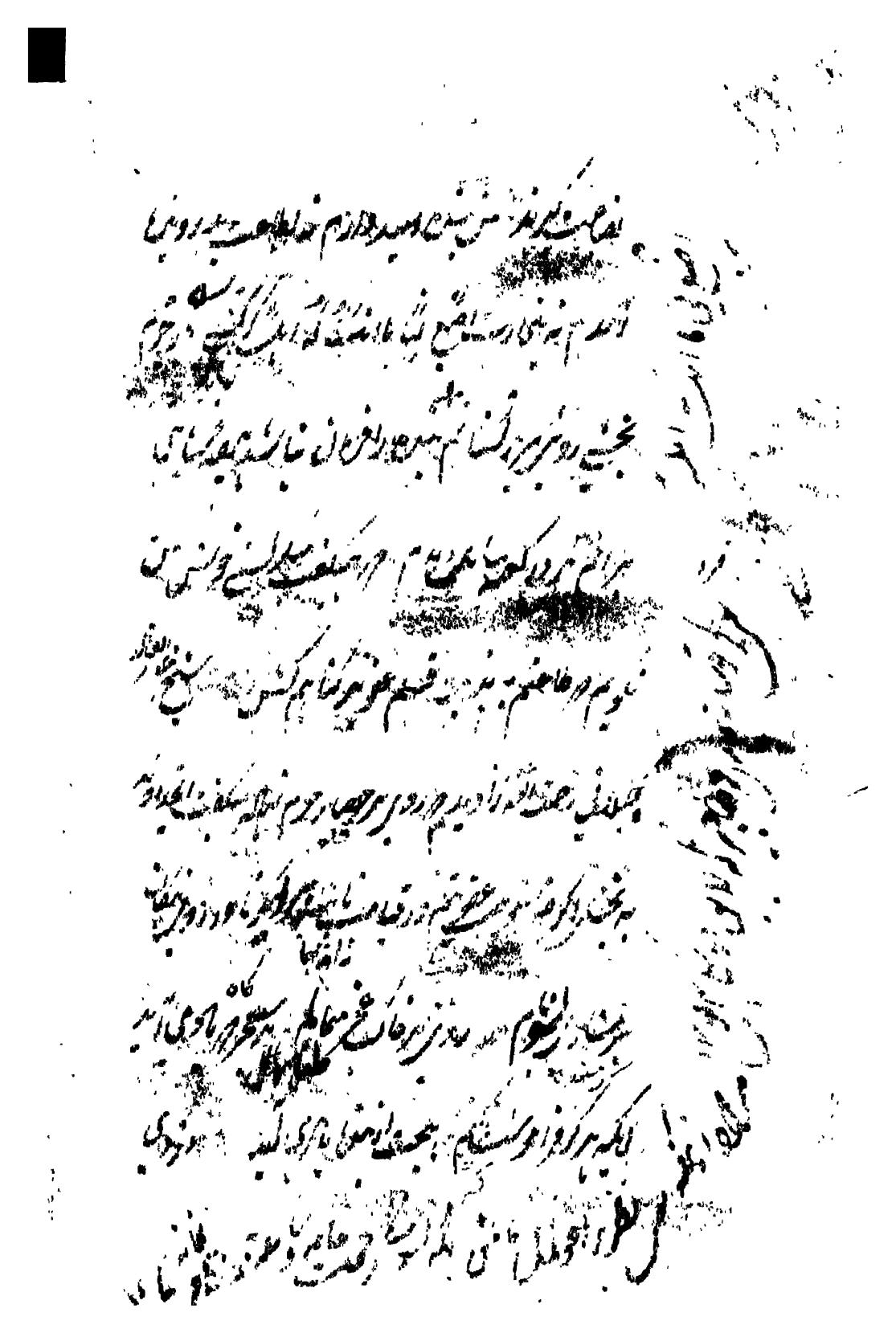

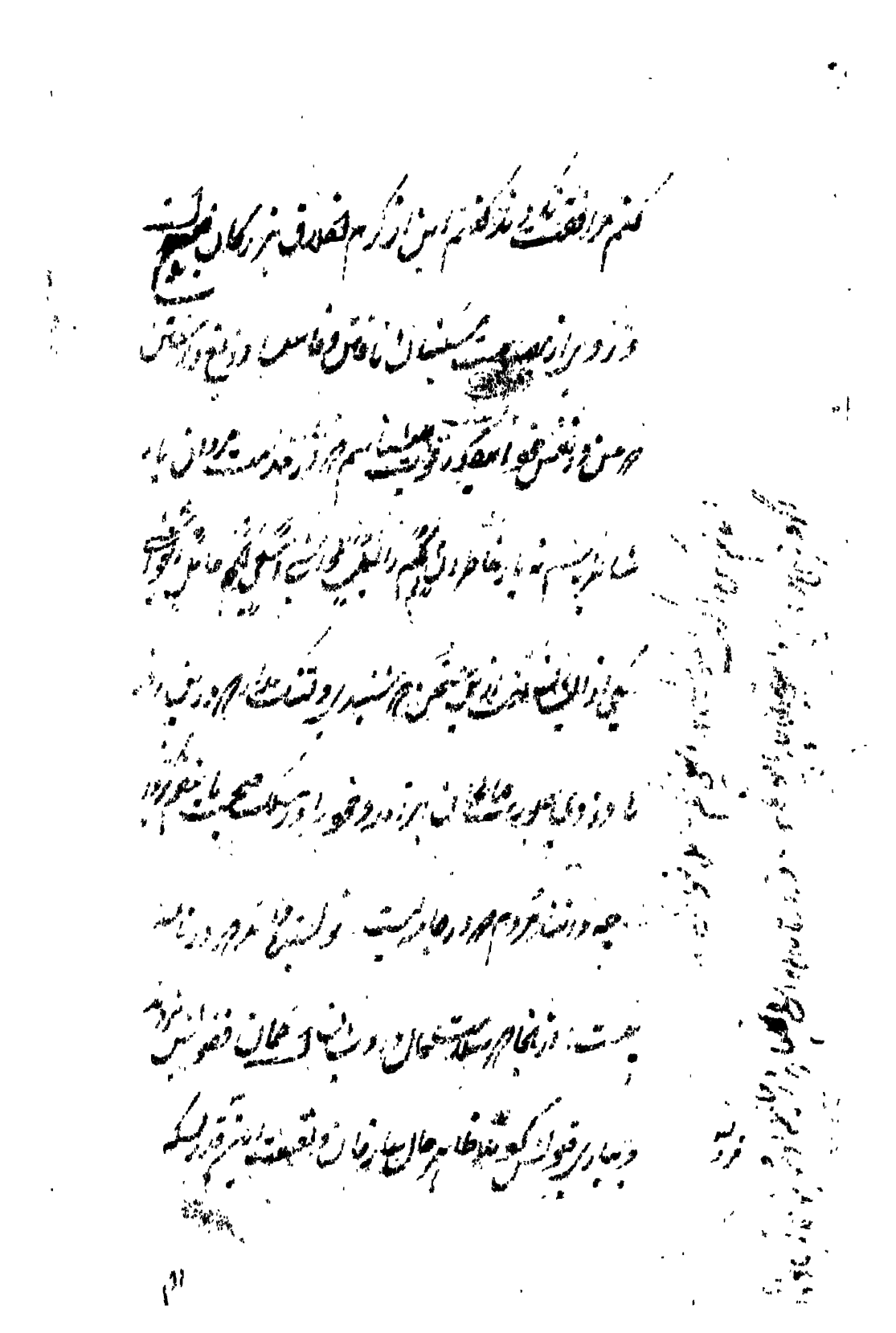

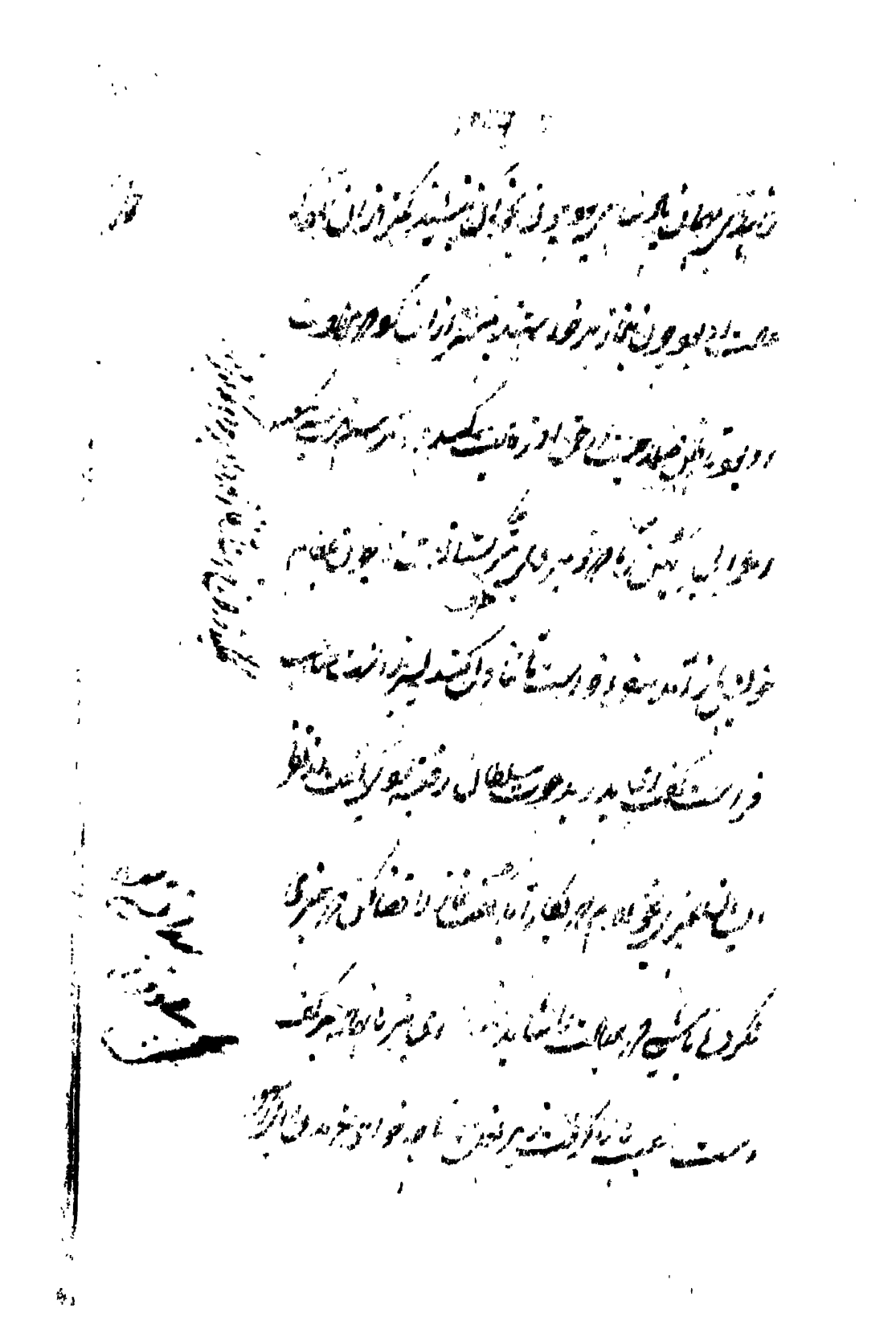

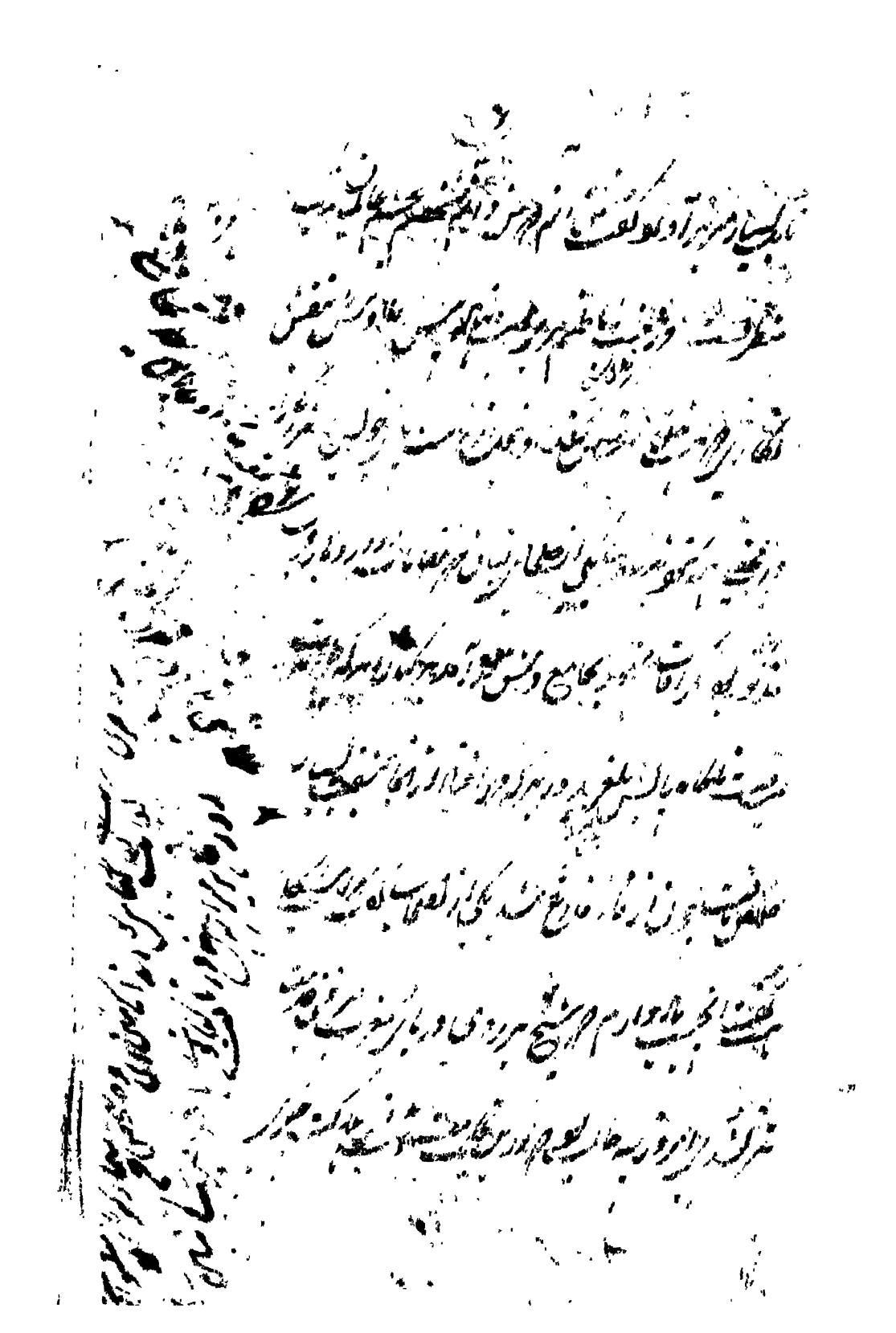

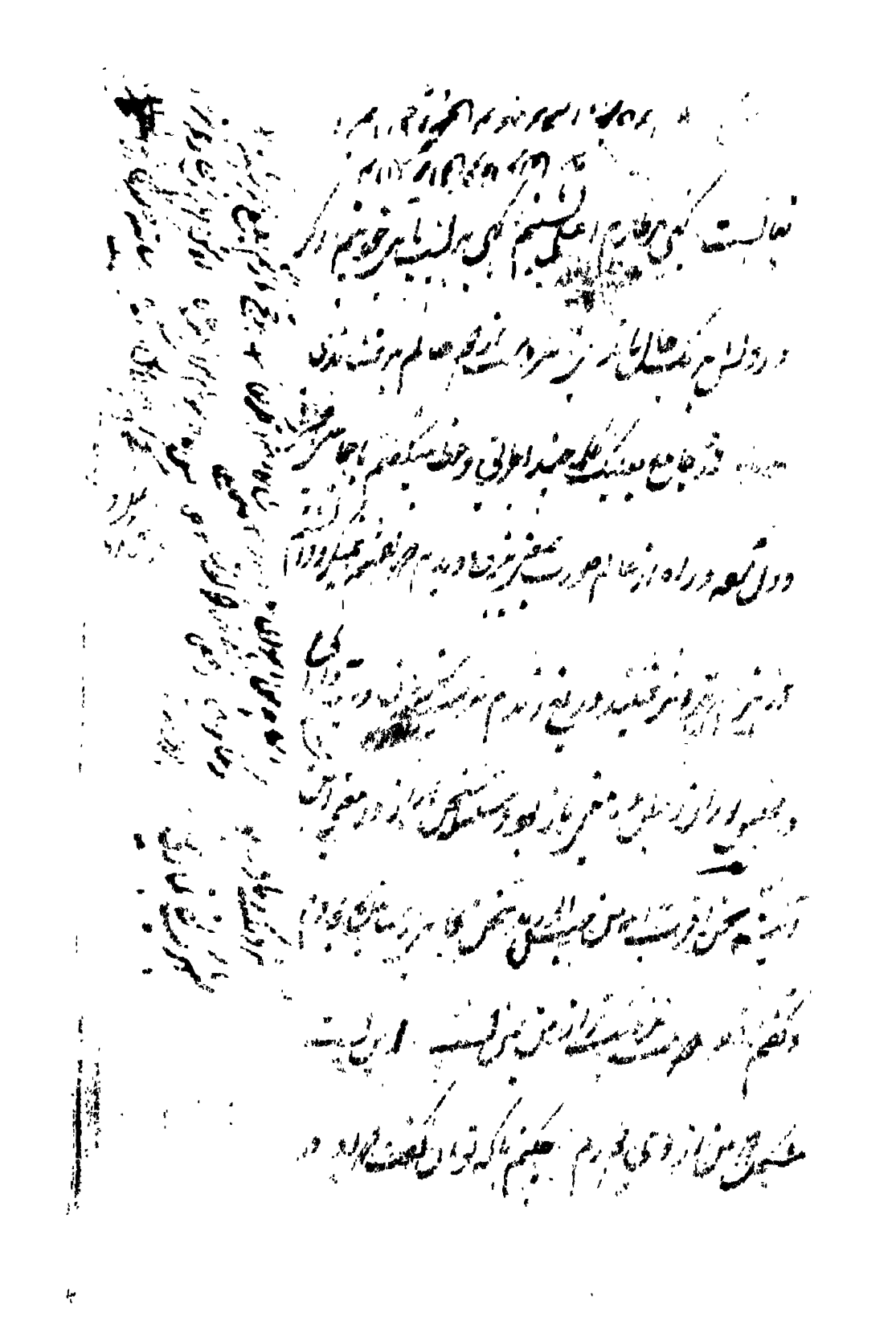

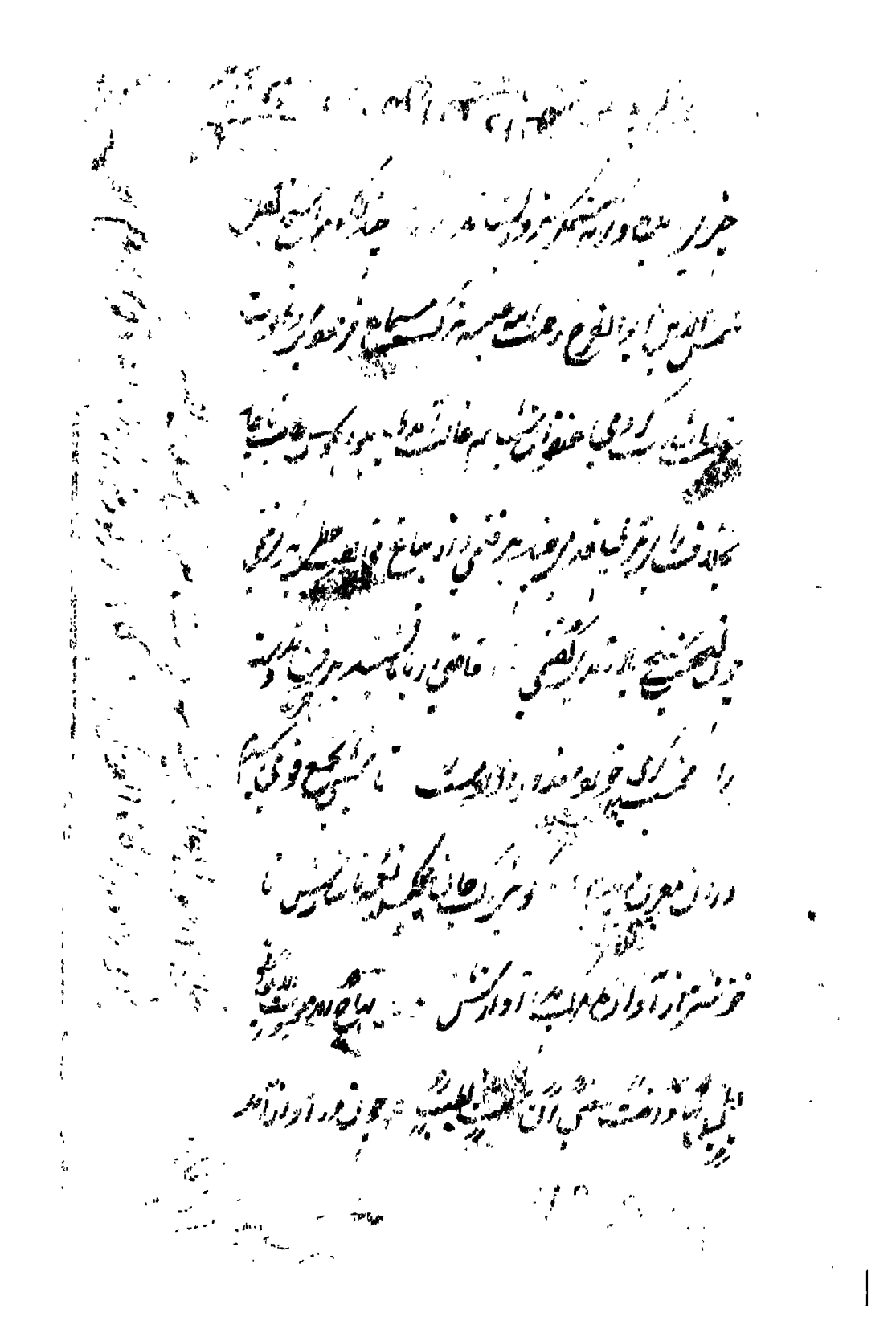

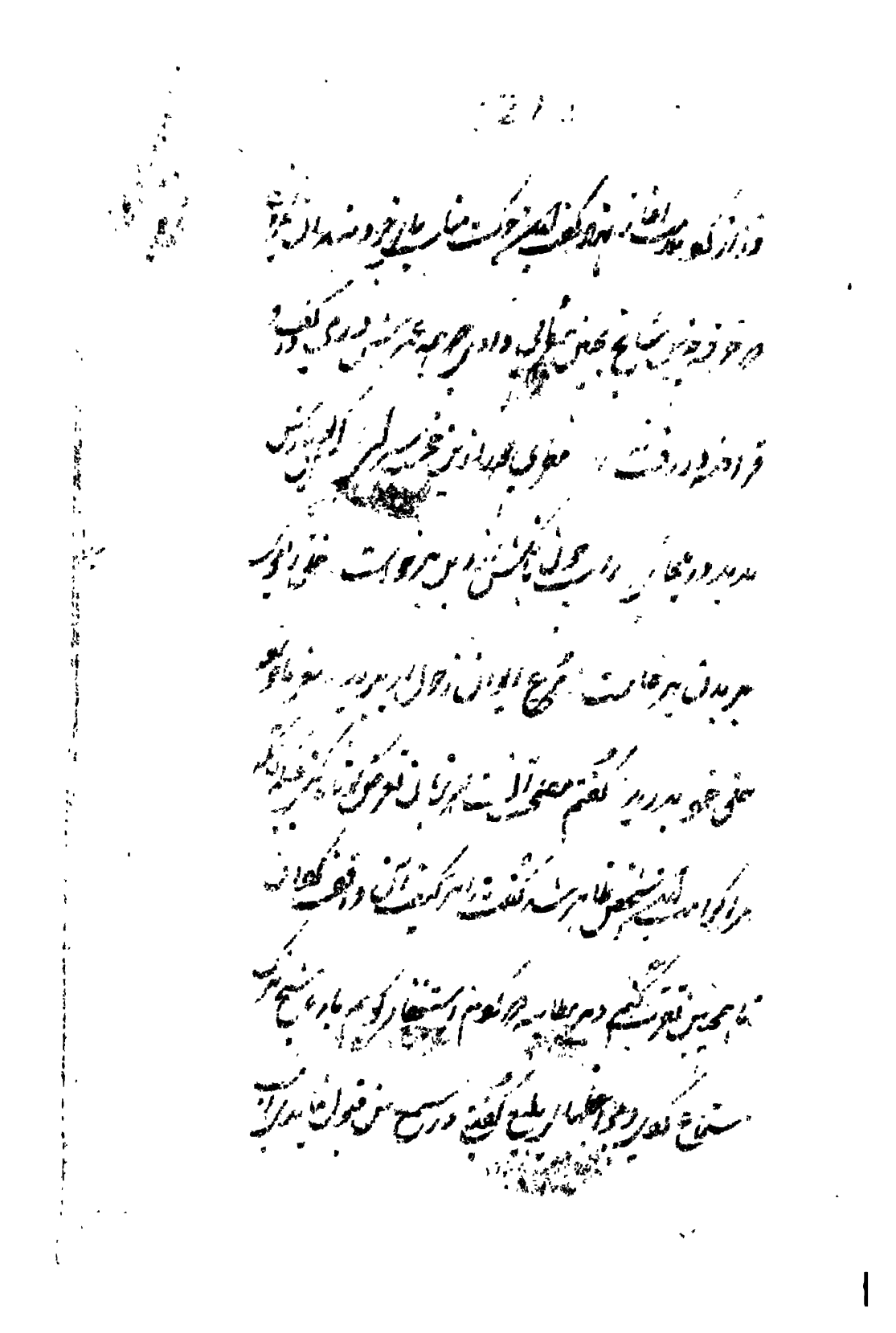

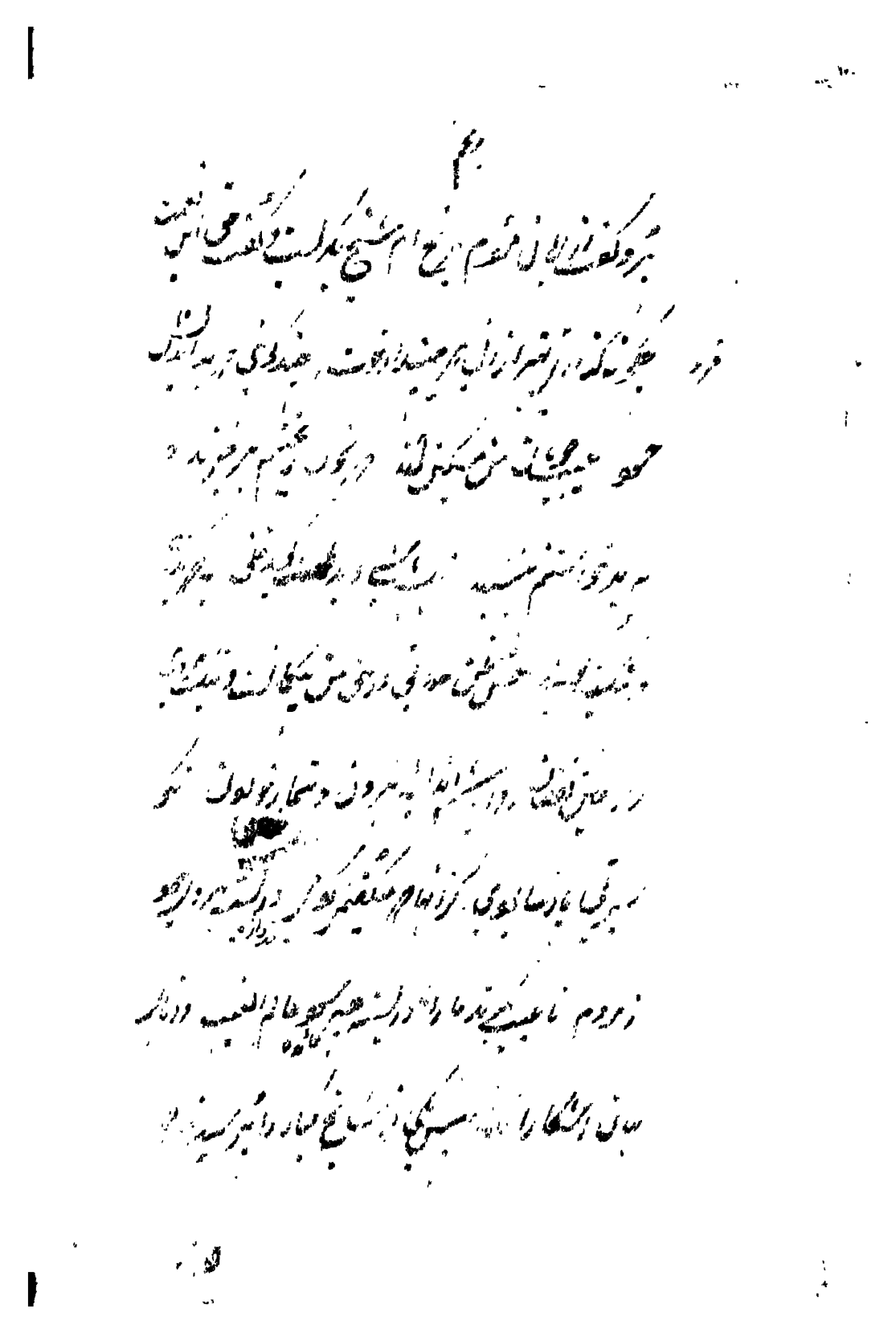

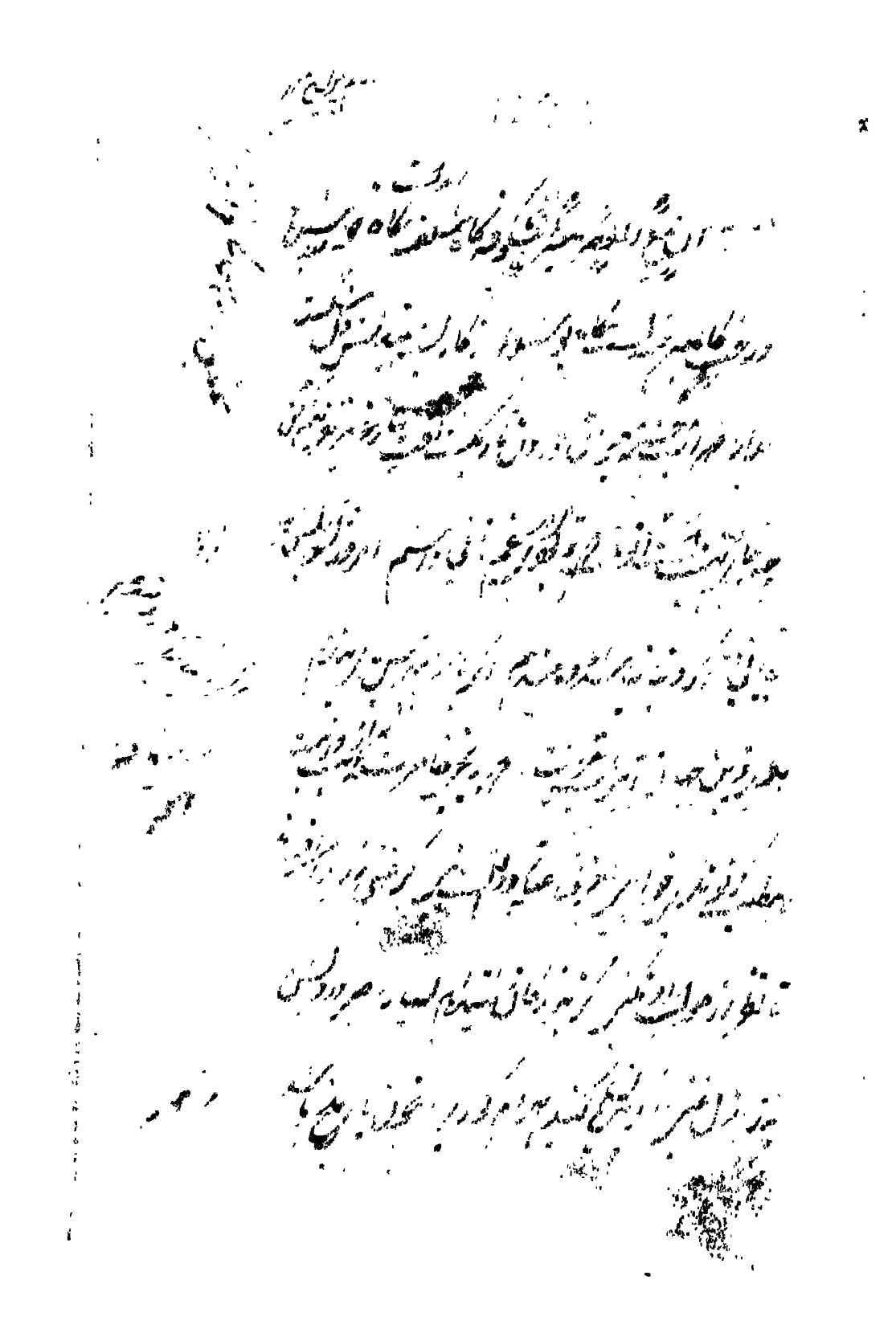

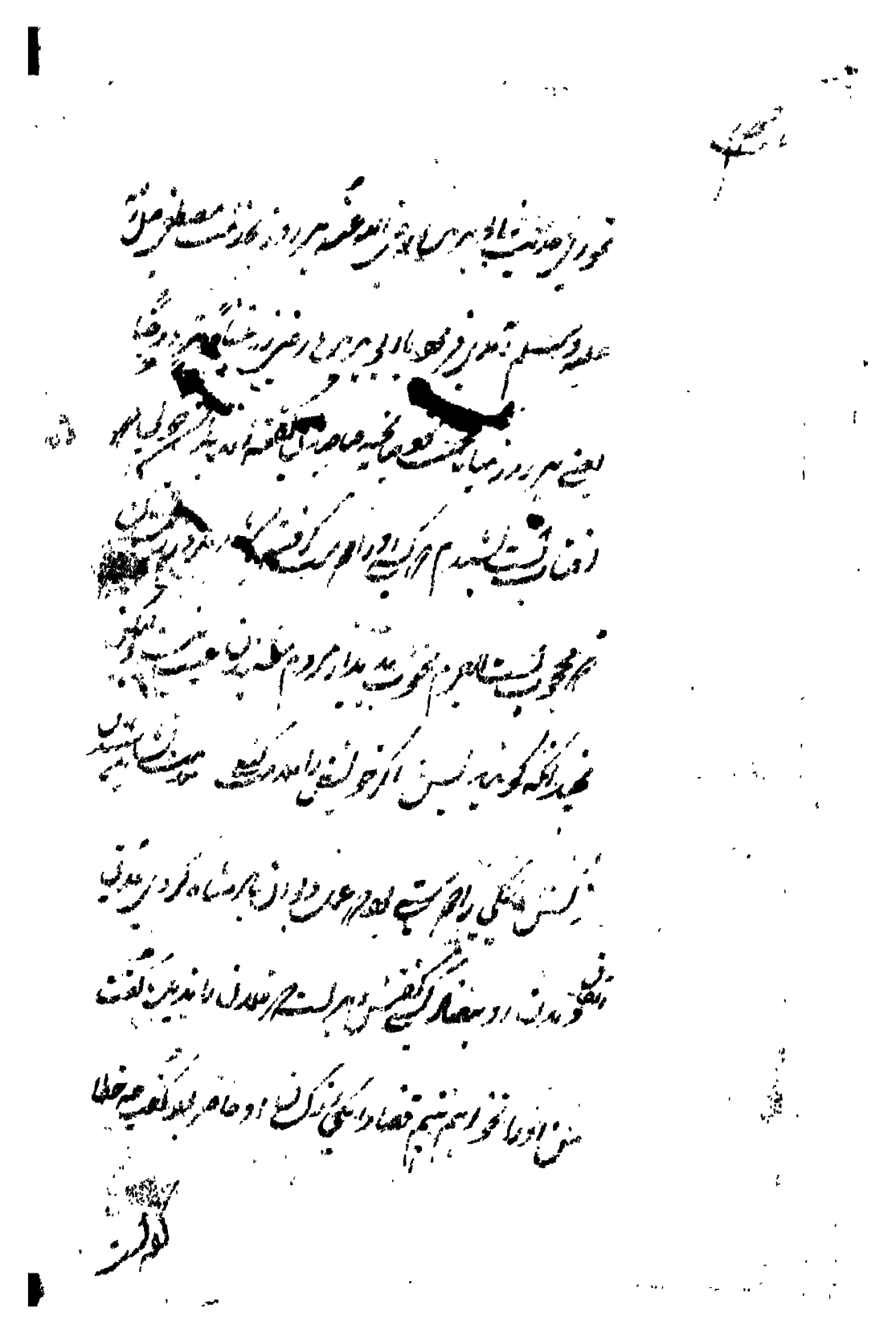

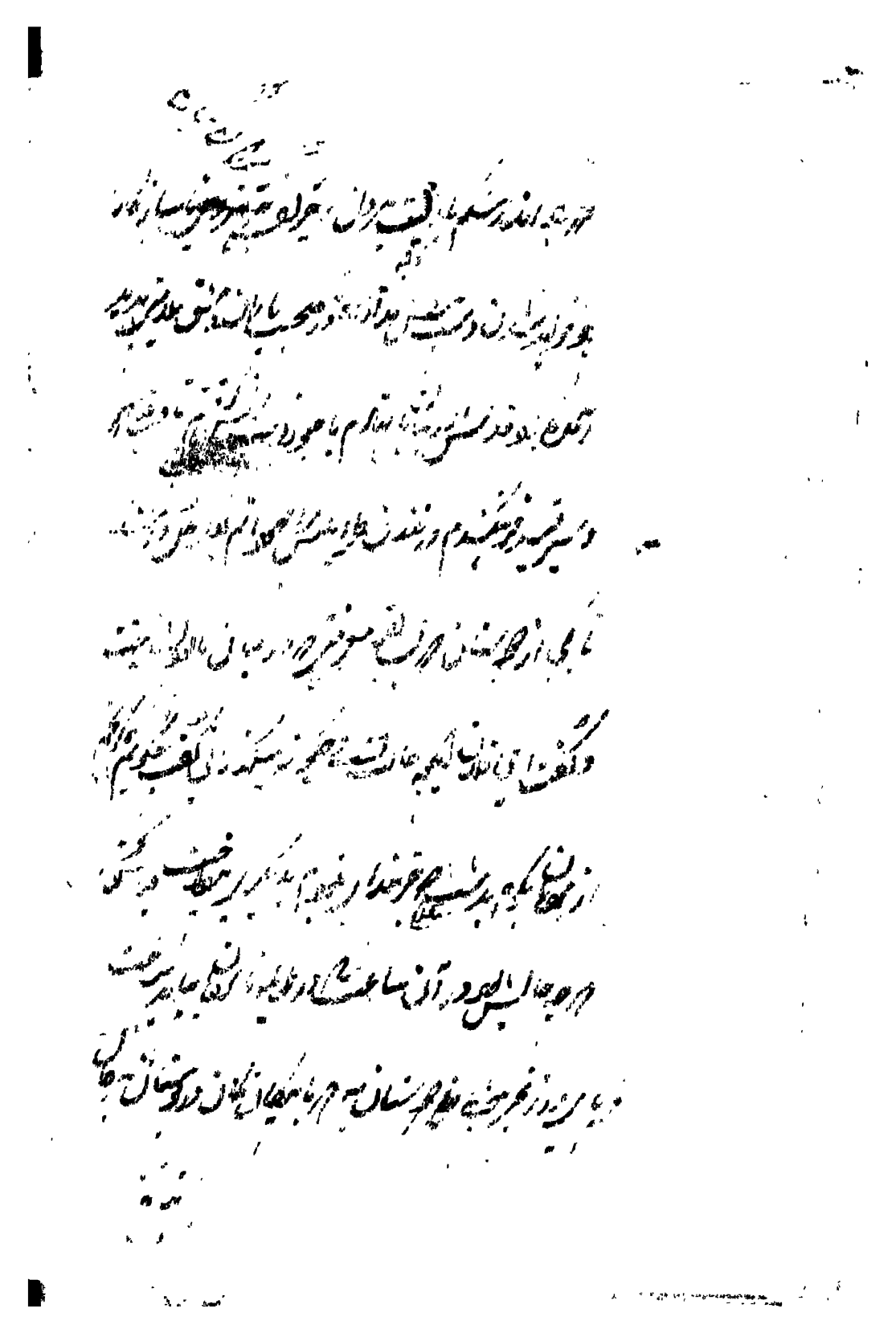

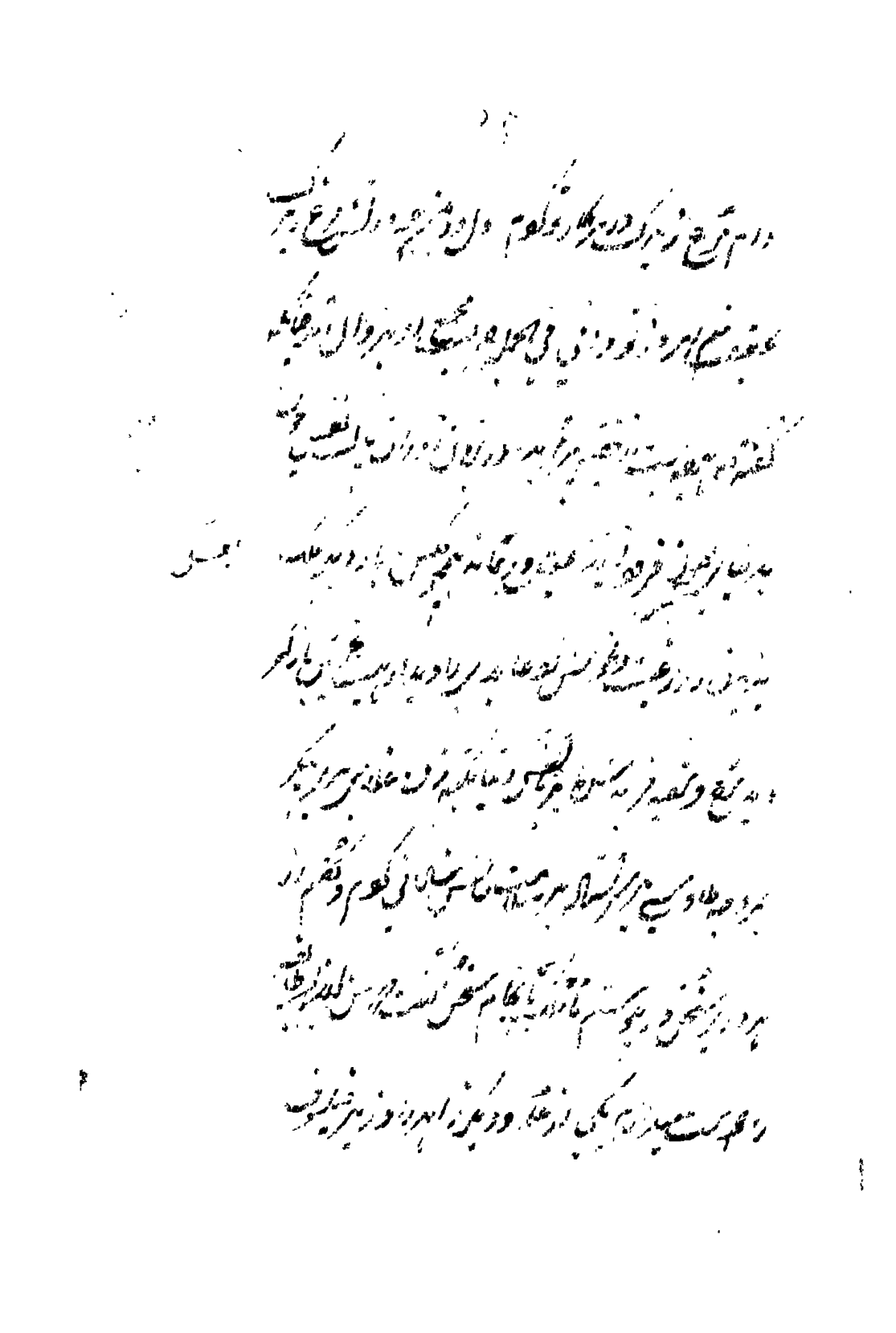

چه با غم دلم شاهد حضور تو و دوست ریخته از دیده بسر خط حسرتی آن است

کو با هر تو طلب احسان کنی لطف صنع کلفت علا ربنا بدوستی با تو باشد

عشق محو شده و زیانش را خبر ز سینه ما از دیده ما رنگ ما شده بود آرا

را دو رسم با دل شده دنیا از تو گسسته را بهر دو دیگر بلبت از آن مرد آنکه بسر

خوش حسن نشید آن شان به تنعم و دو جهان کو ما شن شاکر

خوب حبیب دست که نیم عمر ز دوری بلبل عشق و آن رحمانم هر دو کار کند

دست ما هر حبیب حکیم با عقل او محو آنشد را چه هم سان بپذیرد آید او

ورنه گرفت دنیا تو به بهر هنر را در دو کریمست آن زبانش سخن بیعت یک بار

راه عشق و رهش تو تا پیش لطف او لطف او زرو محتاج او را که را ر بکلی بجد مه بهر کلمه حدیث

[illegible]

[illegible]

تغییر در دوم از پدران را دیدم چون [illegible] آمد و [illegible]

بر [illegible] رفتار و جویای [illegible] خاص [illegible]

و این [illegible] پدران که [illegible] علم [illegible]

که [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] لیس [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

و [illegible] [illegible] [illegible]

و در [illegible] خدا پرستان هدایت است والله [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible]

نیجه سمنبر مخمس ومعطوبن مخمس نظم اولنمشدر انلردن بری بیلیه سعدی شیرازی

ولیتی تاریخ وقتی نثاری سعادتلی نثری کوی عالم بیرلی حالی شولدر فرد

تا نشر بلغو کعبه ز بطال کشتکی مدعی کوید خضر را جفنه کشند

سپهدار صاحب رتبه فرق لقاه الکتب مجیب الدعا طریق

را کفته بیان عالم را بجهد فرق بود القضا را بود زیر بلا

ذوق را کفت الکلیم خولیش معبر و جمع درخور المعنی مسکنه نیشکر

زان زمین بیمر بسر را بی بخت بود نام قضا را در زر خشت

کوزلر کو وکفت در حالت بیچ او لغو ایو ز خولیش بر آن کوی کشت

ای با رسا دور ازکوها نه بخت سینه بد و در بلطف ستاره

الیسر

لطف الهی که نعمتی [illegible] سلطنت که پدرم و همچنان در محبت عنایت بگفت

ای مرا چو در شکر نعمت باری عز اسمه هر چه [illegible] فزونست [illegible] میراث

سخن اینها که بعضی علم و هنر امیرانست که عزت و نامور [illegible]

گفت مصر [illegible] من آن پدرم [illegible] در یا هم که [illegible] شد [illegible] لشکر

نشستم الحمدلله که شکر این نعمت [illegible] هم [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] و در آن [illegible] و [illegible]

و [illegible] [illegible] سید [illegible] خاطر [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] عالم جا در [illegible] [illegible] بار حق

[illegible] [illegible] در [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

جزو هشتم

بدین نوع در کتاب بود خشنود از نحو [illegible] آید حمله

در صحبت جماعت شد آمده با آنکه خود جو طعام دوست خاطر نفس [illegible]

از آن بود طعام دوست شده بود که خوش شکر خورد از لطف گشت

در این سخن خوش شکر [illegible] بود [illegible] نحو نیز افتد در ویشی

گفت باید شد موی [illegible] گشت ظالم در روز بهشت مو و الله

حساب نیست [illegible] تعالی در رخ [illegible] تعلیم

جمع آن بود از سطر آن هر روز [illegible] نیکو [illegible]

با حضرت نفست لقمه ای از طعام [illegible] خاطر [illegible]

[illegible] الف نفس [illegible] لطعام از آن [illegible]

[illegible] بکار [illegible] باشد بکار

[illegible] رنگینی [illegible] که [illegible] و [illegible]

[illegible] بهار [illegible] ملک [illegible]

[illegible] چند [illegible] دیگر [illegible]

هر چند [illegible] نقش [illegible]

[illegible] کو [illegible] شنیدم [illegible]

[illegible] سلطان [illegible]

[illegible] سر [illegible]

[illegible] سایه [illegible]

کفایت کند مهر نعمت و فیض الله خفته تیغ هر کس که بی‌دانش [illegible]

کلفتی جهان بگذران و در روز ما امیر است هر چه دارد ز کشوری

کسی چون ارتفاع رسید فنا کو شود و شد که گفته بلا پدید

خداوند جهان نباشد مرد و همت بجهان چون شمس کند ز روز

هر چه جوید با وی فیض رسم آن اولعام و گفت پیام ور ان سید

رحمت بی‌حساب از راه لطف ز خالق بیابد جهت

هر که مقصود یافت شنیدم ما سر ز حق نباید

بهشت و دولت کز عشق چشم آمد ز سیاه منت [illegible]

خطا بجز ز ربیع فصل کند [illegible]

[illegible]

لب تا بلب صید راه بکجا برندم دل یک بجنین بلا است سیه طالع هر منزل دیده

در هر مجلس عید یار بعیش دل بیکس بهار آید و هر خاک دل آتش گردیده

خوش دل ز وصال او معروف تو است هر شب و کام دل دریا شد خندیدن لب

شمع تجلی تیغ عشق در پای تو است در دل یک تنگی تنگی از جور تو

تا بسی آیم و دلبر تو که بر شیر آید هم و در پیش محفل خسرو آید تا تیر

بی وی رشته عجب یار لب عشق کشتم بکجا تیغ تو خنجر در عدم و ز شب و رسیدن

از هر کجا و دیدم دل آرزو در راه بست تا عشق بی‌ کی بسی

بجا زد ز عدم و هر دل عشق صبر که آید و کشته ز یار و دو جهان کشتم

شرح هر یار ز نجیب ستم ز سر تیر کند ز هر ترتیب خوانده است

خوشتر هوای

را بمرتبت خوانیس ابدال لقب منوچهر و در تنها ما بیوز سیش گزیم

و گفتم بچو درای بیلستیم قیر مرید کمال نیز لیخت جمع روانچه

[illegible] صیاد غنیمت را تا می قیر دو دام قضای ما قنبط آنها

ندرنشست ما چیره فانت ابد از کشتن ریر بود [illegible] بمیان سه چار

شکار زیر مرد با نیند ز کمر و بسته بی حر بود بسته فغانها

مرا آنچه بود ابجو آمد و شد هم میر [illegible] در دام جهان رها

آوده ام ما هی انبار در روز و شب هر چه جهد میر صیاد آرزو در بیع

خو بوده ملامش گو که هر چه با زصیر دور در رفتار نیز لیسی

گفتا بدو زشت گفت ای بابا ای بو جبر فلک که هر دو زرد زرد بیت

با او می‌نمودن گفت باید شنیدم چون آن مکر و درایت و هستی تقصیر

بر روالش نگاه می‌کرد و بر سر سلامت او هیچ چیز نیز

جز خواندن ز عیب تعویق شغل حال بابا قافله

ضعیف قلندر : در آتش هیچ ریز بند گمان

هیچ با او ضعیف قلندر - ور در کید امیر گفت

که شرم ... بر زیر بر من و در سیم ... با هم را

گفت : در ... زن با سبب ... یم - از بند

... با خطا گشته هر از هر ... کمال

... بود ... گوش ... تعال ... عشق ... از

جام ...

باسمه

ز مخالف گفتم چو لطف تو نه در رزق که از عشق تو زحمت ارباب

چون از لطف تو شرط است و بنیاد اوست مقصود رحمت ای رب

و چو از آن بحر رنگ لطف ز رزق بحر بیکران بحر

شرط عشق رحمت از در یار که پیش لطف تو بنده آرد [illegible]

در دو عالم اثر از لطف تو نه عشق حکم شد بس که جهان بحر

و با شیر یار ز هیچ روز در سر آلیش مقصود است که عشق [illegible]

از روی لطف صحبت ار بنده ام چون مرد به [illegible] رها [illegible]

و دل [illegible] غم خورده بهر آن که [illegible] راه دوست [illegible]

از [illegible] ره رود در راه [illegible] [illegible] [illegible]

غلام علی

[illegible] چون [illegible] تجلی عیان و جوهری پدید آر

کارزار [illegible] لطف انجام [illegible]

بلبل [illegible] بیت

[illegible] باتفاق [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] در رمضان [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] حضرت [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] اتفاق [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible] [illegible] [illegible] [illegible] [illegible]

[illegible]

چو آن نامه خسرو با فرستاد نگفتش برفت سپهرا و بکار رد ما حرا

و بعد بجا یعنی البلیغ به بندر و ربع بجا بهر بیرون فالسیه بود

و در آن پر بندر بعالیه سکیف برفت قرشتی شد باغ بیت

خبر با به پاشد الشیخ السی مستقل در ریحی کوه بار

بعید از لشکر آن جهت را اعتبار بود یا بدر پریشان رسانده

میان لطف منظور طالب پریشان نقد است پریشان را

بر آن جا که چون ز نهالی از نعمه در سر بود عتبه بود عادت

مکنت که هر دو را ورهم آورد خلعت و نعمت او مستمد باو

همراه کرد با لشکر خویش باز آمد و به بدن او نیستاری کرد

بیرون بود و در جستهٔ از غار و دره و بدم و شیئی و در و ... نا

هر ره که شکوهست اجسته بهیچ نمود و اتفاقا بسته مهر و خود

بحر خود و بر رحیل الکتاب تا بعیر و جار رسید بود از منزل تا باب

کشی روز ... شد بود ... علیه السلام من فتح باباً من

وقف المطولات ... من الفقر ... سبعین باباً ... فتح الله علیه

اشارت رسته توقیع کرم تصدیق غزه الست ... نیک

و وقت کیمیای رضا ... حکم ... اجابت ... بهشت

و کیل ... بنیاد ... دروش رفت ... از ... بهشت

مکرر ... رفت ... غلط ... و ... منزل ... حسنه

تم الکلام

یکی از لطفا گفت در صفت بیت المقدس امروز با ارشاد کرد و رفعت

عالمی معتکف شده هر روز به شب نماز و لیکن به تحقیق

برخواست صحبت اهل بینش مرو زهر لب تلخ مشفقت

با بد سگالان سعی کرد همه هیچ و بر سبیل آورد زبون

نزد بدسرشت پند تمام نیکی مگر بسر لب بود و باغ و راغ

آن کس که از خود نیکو حرف بد گوید و هیچ اثر

بدان که بود از غیر عیب خود بشکن با بندگان هیچ و زیره

هر از شیرین هیچ

حکایت

یکی را از دوستان گفتم امتناع سخن گفتنم بعلت آن اختیار آمده است

اوقات

نزد یار حضرت [illegible] یکی [illegible] گفت [illegible]

[illegible] چو [illegible] گفت [illegible] پیش [illegible]

[illegible] یکی از علما [illegible]

[illegible] قرار [illegible] باشد

[illegible] تمام [illegible] جهان [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible] خدا [illegible]

[illegible] حیدر رسید [illegible] سلطان محمود [illegible]

گفتند [illegible] گفت گفت [illegible]

یا علی مدد

هو

نه بند افکنده برانچه یا ترک گویدم از ظاهر سیر سلطنت بیشتر بسر ملامت

باشد با کفش دوانده او لعل که تا بهر شخص مرا که بگویند ایشان گفت

پیش غیب کرده مرکوب لباس با ما بعجب جواب او بیدیک بگو

نمود آن شخص بیا بر سر خویش بار برکشید تبریج را باز دو

بودم جوهری گفت من از گنجه در بر شدیم آن کسی که گفتم من عجب

لشکریان دو از سر تیر بس بحر گشته عیسی دل آمده لقمه بحر مرا بکشتند

میباشیم . . . وه و رسم بسیم کرم عصا با راه لطف کسی که بسیدی رونق بلد

در پیش رو که بر سر دل شد بر بهر یکی از شعر آتش کس بسیار فرو یار

باز آمد و ما گفت بسر و ز درون فرمود تا جا به سر بگذشته سبزه تر

ورق

بیرون کشید مشغول شدند همین رفت سگان با رفقا زرد و افتادند

شو بست تا مشک ... را و سگان را دفع کنند از این باب بسته

لیکن عاجز شده گفت آنچه هر از این مردمان کنند و ... کار الله

و شکر بر این لطف کنند امروز دوران از عرق ... بخشیده و تغییب الحکیم

ز دست ... چون کوه بعصب خود ... اگر ... و ... رسید

... رسید و ... گردان مرا ... بار رسان

سال ... روز دوران ... [illegible] ...

... [illegible] ...

... [illegible] ...

[illegible]

[illegible]

تا خوش ... [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

موزه‌های قدیم رندم هر یکی را خود بنیاد را ثبت گشته‌ام قرارداد

و بنیاد رسیده هم تا بجا شد دیگر روز پیش اتفاق افتاد فرصت

این مدرک با ارز مدرکات خود را به اداره فرستم که چه عمل بدهد بنیاد

از پیش خود را گرد چند روز رفتم هست بنیاد را به صد نشانه

دیگر که جوان قبول کنم او در شبهه هر فرصت و بنیاد لیست آن با میزان

را فهمیدند به نشانه لیست کرده شد روز جای انگلیس جای بنیاد

از نحو جواب شد ولی با خوش کردار بنیاد شب فرار همچو

حاجی سر بگیرد که قرار من خبر کسب کفتن پیچ گفت

از پیچ خود آنچه ادم

است قدر چراغ خود را زحمت سر بگفت از برای چند جوان از رد

دنیا بهشت شد تا که حسن جمال او ایران باز نمود دلی گو بیا بجوی

زمین با بود به چون اقرار در من کشتی کبوتر تیغ از خدمت دور آرام

چون عاشق معشوق به رحمان آمد مالکی بخدایی به نجاست

خوکه با نفسی بیرون گنه از جوش دود آمد بیا از روضه نجیب

ترجمه گشته [illegible] گشته بار تا جوار نفس [illegible] آنکه

وحشت دل [illegible] تا زمین گشته زن [illegible] ما [illegible] جای

دیدم جواد در محبت [illegible] رفت [illegible] در راز کشتی [illegible]

رفته بود نه طاقت صبر نه یارا [illegible] که ملامت [illegible]

و غربت کشیده [illegible] گوشه [illegible]

ازو

[illegible] که دل [illegible] رشته [illegible] دست [illegible]

[illegible]

از [illegible] زان که [illegible] بیمار [illegible] دوست

[illegible] خاطر [illegible] دوست [illegible] خود [illegible]

[illegible]

اسیر [illegible] خلق [illegible]

[illegible] چنانچه [illegible]

[illegible]

[illegible]

ما و جوانان زنگبون زر هوشت و ملک بی کال انش سرود خنید [illegible]

و [illegible] حو مست بعبه لصور کنج خشک لیج رو و طلبه [illegible]

نه زر [illegible] کس در وعده ارست [illegible] سفر و ورنج کند لیند خوش

و [illegible] ورند زکسی حرامی گو [illegible] نغمه زده زنگبون

نظر [illegible] و ویشتر حو دل ش [illegible] ستان نوکند نیاز زرکشت

بس [illegible] و [illegible] شکرخنی و زلیخی [illegible] کوکس [illegible]

بو هم مکو [illegible] کر و [illegible] دوستم هیچ تر سر [illegible] شنید

تا [illegible] سحر [illegible] میران رحم زگفتم [illegible] ازدر [illegible]

ر [illegible] کونا [illegible] هشند و گفت [illegible] هم خبر [illegible] را مکر

باشخص

بنام چشم سیاه که نیست فتنه یکی آن هم رسیده ام از رستگاران شد

نا اقرار خوبی الله مرد گفت بلا عذر فهم هم شد بار چند لاکن نه بر ریش هم بسته

در گذشت لب و نشی می بدر بوالعجب قرار نشست شد هیچ لشکر

جو ختمی نه بید از مرد رکاب هم خوب و گشت بهر است نیز کم قرار

شد خور ربود چون ساز رانشین نه دید پای عشق هم دم از تیر و مهر جب

بعد شبی یکی از علما اهل رسید بدر کنیا باه روز دیگر خلوت

در در لسته رقیبان ز حقیقت تو فلان و بنده طالب صبا قم خبر

ز شمر بلخ و دانشمند غیر فیض بسته هم بقوت با بند و بی بیقرار

ز روی همت ماند و در زبان مدرکیان کی جملت نیز هم شما عهد

ایاز

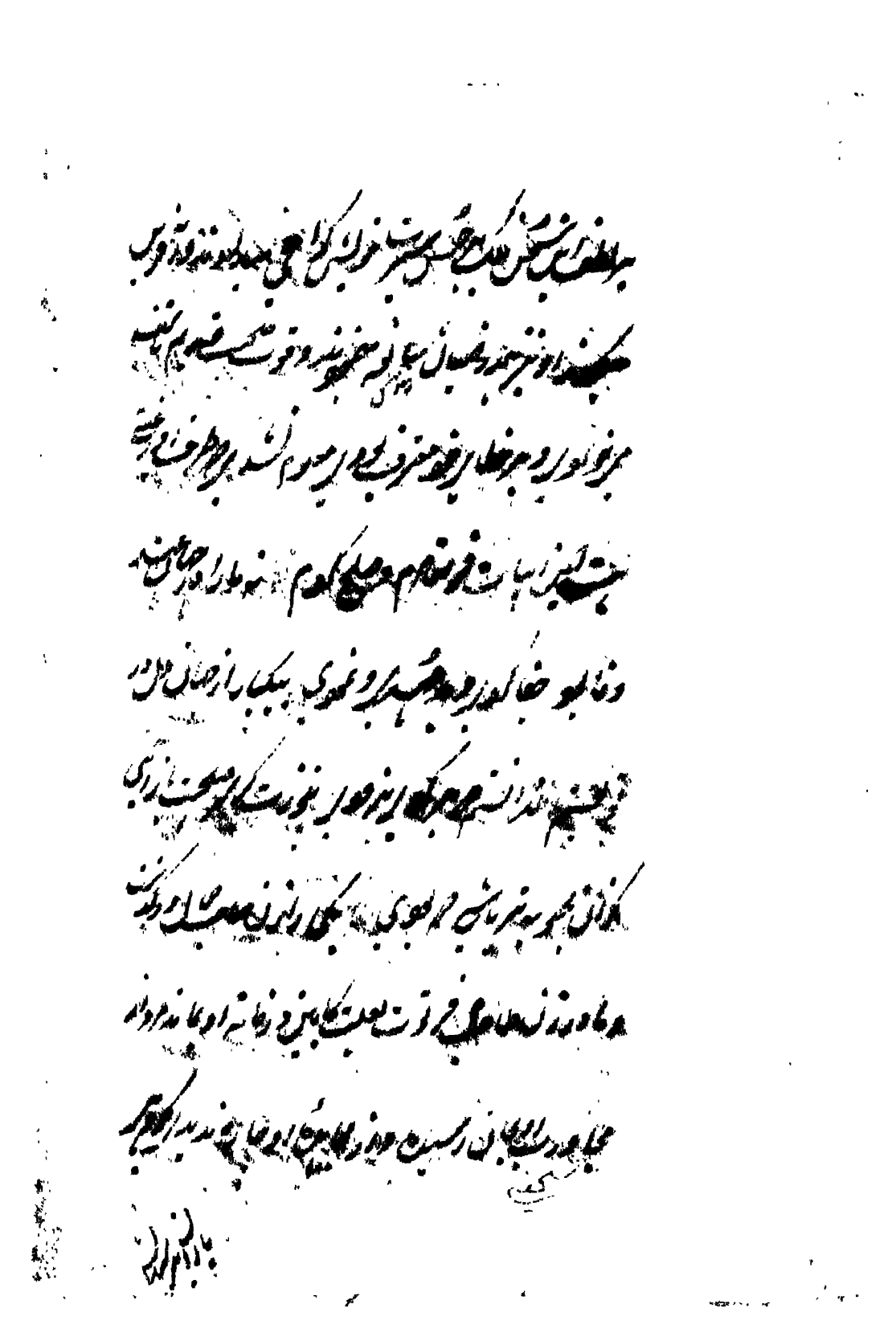

بچه را بار آورده بود چون پسر شیخ حسن به بلخ رفت
چند روز در خدمت او بود و در آنجا بود پس از آن به وطن بازگشت
شنیده بودم که مردمان آنجا بسیار بودند
که روز عید مردمان بر سر آن شهر جمع شده بودند
که در آن زمان رسم چنان بود که هر سال در آن شهر جمع میشدند
تا که مردمان شهر به کار روان میشدند تا از آنجا به در روند
روزی بر سر راه مردم بسیار گرد آمده بودند و شیخ در آنجا بود
و در بازار کسی ایستاده بود که از آن مردمان بود و هر که میآمد میگفت
مردمان در آنجا بودند و شیخ گفت که من هم شنیده بودم

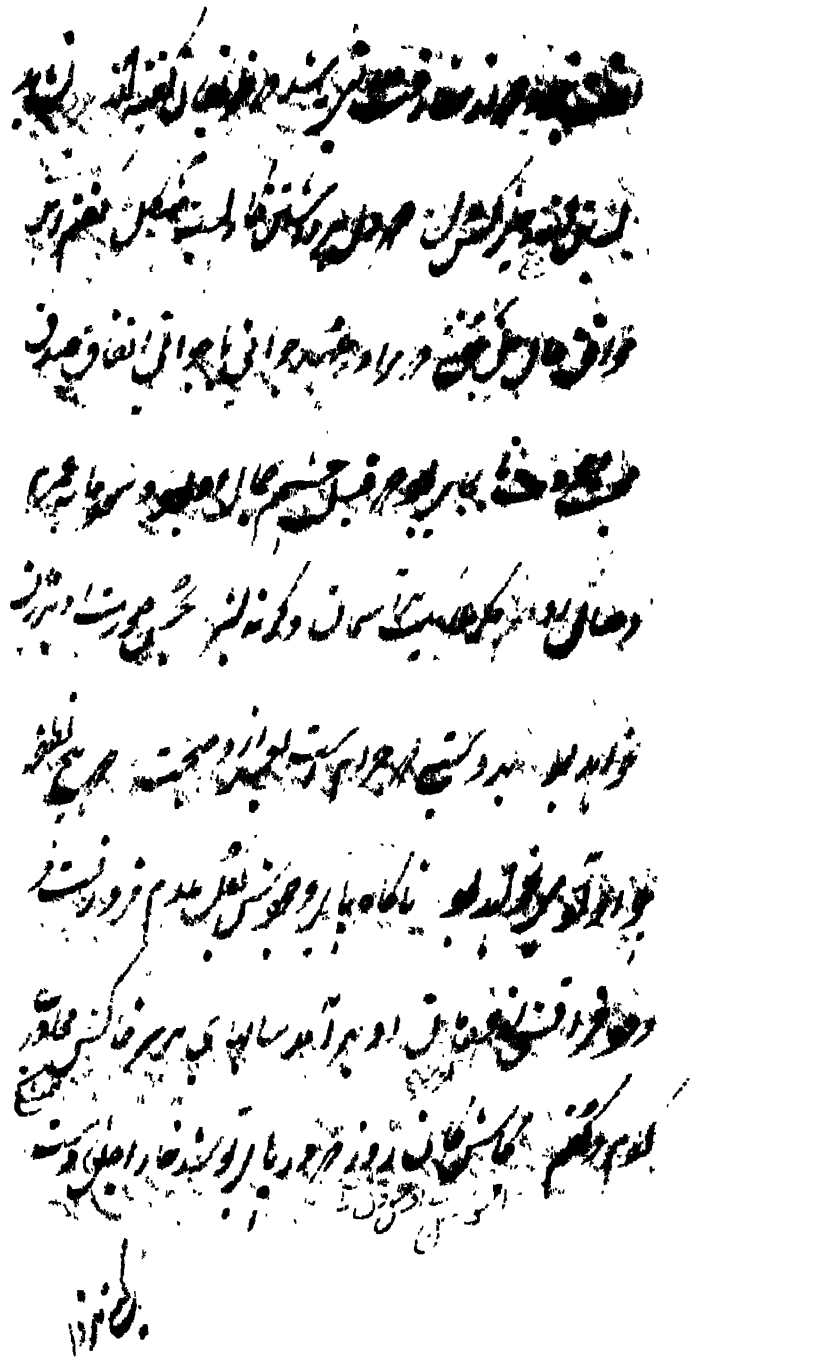

فصل بهار تو

مرد ز بیابان نیابی سکته دور زکام رخصت بر و نور و سنبلت شفق محو تنها

خاطر قدر مدد ز دود آهنگ صورت آورده عشق باد جان داده

و مدد کرده مرکز شرف نفس انسان بر علت و بیان اصل

از عجب دعوی بیا و حسن نقد رو و شرح حسرت کلام آید بر صفت

در عشق الله مرحم درد و در داغ تن بنا و تن با فتح صبح سند

با کسی تا علم عیب خوش شد رو برد دل و تماشا نمود

تن جان و زلف شکر و سنبل سرمه جانا آتش تقدیر صحبت

صدف و جوهر آن نیابی و در دل جنس الله تو بستی عیب دل

تا آمدن جان لب باشد که تا صحبت سر عشق جهان

الدست

رست حضور بزرگواران و ازین میگوید چه مغزی با لشمردن که گفتند

را خبر دیگر بر دو مالی که پدرم در وصیت میکند چون بنا لبستن فرزندم

بشنیدم چون گفت که می بایست و در وصیت پدرم بگفتم [illegible] گفتم

در اتفاق بجز دوست با هر کس در لقا چه خواهد دیدن [illegible]

شنیده بودیم و گفت بس بیرون شیخی ز من چه خبر تا چه کند

شبها گفتم در لطف تر از جمرود [illegible]

و هر شب گفتم تمنا که [illegible] [illegible]

میدید جان که [illegible] میکنند و [illegible]

[illegible] [illegible]

ل

[illegible]

با خود اندیشه [illegible] و گفت [illegible]

[illegible] و گفت [illegible]

و [illegible] در دنیا [illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible]

[illegible] عاقل [illegible] تعلیم او [illegible]

[illegible] عاقل [illegible]

[illegible]

خود و فائلند نزد و وست رو برد المنتهی گفت ترا چه گفتند مرا گفتند
هر مست خانه در زیبائی لفت جا لمنتاه حرمت است هر مست من بیرون
خمار
بنا بیم در دولتی زان عاد لبود رحمت بیش است ز من خود لفت
گر خدا لنجا مرا بیرون دهد آن جا هم خدا پیدا شود رحمت است
آنجا در دولتی ن عامه لفت قبر هر آدم در دولتی است
گرد و شهره یاران بر حسب نهاد و لیل دولتی هر از شهره نام
باز آمدم در محلی آن دولتی که رکوع و از چگونگی آن پرسیدم
گفتند هر زدان شنجه در رست گفتم سبب گفتند دولتی است
خوابه و عربده کن و خون لبخنده و زبان ز نجه گفتم این علامت

چو دنیا نیست مرده آسوده گر کسند رفتار، مرد دیده و بینش

با درستی عاقد گشته به مرتبه خاک کسب نماید، و دیگر

در نعمت و دوست بیشتر انسانی نیست، مرد نفس پرستی که

خشک شد نشود آمد به حال رسید نزد نفس خود [illegible]

نفست به حال رسید نزد غفار آید [illegible] که نزد کسی ره رسیده شد

از معنی این حدیث اعدی عدوک نفسک التی بین

جنبیک رسد که چه مراد دشمن که با او [illegible]

[illegible] مطیع او تو باشد که نفس را حق [illegible] که مدار آن نمی [illegible]

زیرا که [illegible] تو را [illegible] نشود [illegible] که خود [illegible]

ونا لشنیده آمد نقضم ای شاه زاده بگذران دعای یک شبانه روز خود

ز شان آنچه مقصدرا بیرون و بهشت نور خیال با یاران

ز بهر یار رحمت بیچارگان [illegible] الطاف بطعام هم بنده که سعادت

ز بهر دوستان عجز و [illegible] مقام احسان به [illegible]

و چراغ [illegible] تو مهر و مهر و وقت [illegible] روی رهان

زکوة و فطره رعیت هم به قرآن تو نیز بدولت شاه

رسم [illegible] خیر [illegible] و ولایت ابراهیم العبد [illegible] اگر

قدرت عفو [illegible] تو سبحو تو قرآن را [illegible]

دارند [illegible] عرض [illegible] و دل [illegible]

[illegible] نشود و دیدهٔ اهل طمع به نعمت دنیا پر نشود

همچنان که چاه به شبنم. حاتم طائی صحرانشین بود اگر شهری

بودی از جوش گدایان بیچاره شدی و جامه بر او پاره کردندی. گفتا

مرا بر حال ایشان رحمت می‌آید گفتم نه که بر مال ایشان حسرت

می‌خوری. ما در این گفتار و هر دو به هم گرفتار. هر بیدقی که می‌راند به

دفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که می‌خواند به فرزین بپوشیدمی

تا نقد کیسهٔ همت در باخت و تیر جعبهٔ حجت همه بینداخت

هان تا سپر نیفکنی از حملهٔ فصیح کو را جز این مبالغهٔ مستعار

نیست. دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی بر در سلاح

دارد و کس در حصار نیست عاقبت الامر غرق نماند

دلیلش ذکر دم و دست تعیین در ذکر دهم و نقض نماز نماند

سنت ما بدان است که چون از دلیل ما خصم جواب نیابد سلسله

خصومت بجنباند چون از دو بیت تراشش بالا بر از جواب نیابد

بجنبانید خاست قوله تعالی ایمن لم تمسسه لغرب بجنبانیدش نشانم

دادستد نقضش آسانم در بدر نخدانش شکستم

او در میان دو دو فتاده خلق از پی دوان و نزدیک

زمانی تعجب حیرانی از تکفت و سجود ما بدندان انقطه

مراجعت این قضیه پیش قاضی بردیم و بحکم عدل او راضی شدیم

تا بگانه ملمانان مصلحتی نجویند و میان تو مکر این دیده رویش

فرقی نه مدت حقی چون سخن شاعر دیده زیر شمشیر تکبیر شکر آورد

رنجش آن اسب پیاده سر بریده گفت آنکه تو مکر زنرا

تنها شود دیر بر دوست آن جفا روا داشتی عوان هر لابه کل

آیست خار است به باغ خار است هر جا که تیغ است زنها

رنج ابکار در شهر در راست نه گنج آن خوار اندر است دنیا را الدر غم

ابل در بهشت و نعیم بهشت را دیدار از مکر ده و در بهشتی

چو در دشمن چه کند گر نکشد خار است دوست تیغ دیار دگر

خار و عیوم و سنابر بهم اند نظر تنها در بستان که نه یستم است

وچون خشک شد همچنان در زمرهٔ متوکلان نشان از ... رود در پیشه

درویشان مانند و نصوص گذارند برای [illegible] کرده چون

بهره بیزار را از در برکشیدن متوجهان حضرت الهی و علی التوکل شدند

درویشان بیش شهرت و درویشی شوند و متوکل بحث مهلتی متوکل انفراد علم

درویشان خوار شدند و بهایی درویشی شدند که متوکلان [illegible]

قوله تعالی ومن یتوکل علی الله فهو حسبه پس روی عقد از پیش

و بعد از ایشان درود و نفقه از آنکه گفتی که متوکلان مشتغل اند

و منت بعضی از طایفه اند بدین صفت که بیان کرد

بیعت و کار نعمت [illegible] و بعد و تحویل شده و بعد از آن

باران [illegible] و طوفان جهان را بر دارد ماهیهای کشتی [illegible]

ز هجوم [illegible] پیروز [illegible] شد و از [illegible] نجات شد و [illegible] اگر

[illegible] نجات یابد که در این کشتی ز طوفان نجات یافت

قومی [illegible] که [illegible] کشتی [illegible] شد [illegible] انواع نعمت [illegible]

کرم [illegible] داده [illegible] بخدمت آزادگان [illegible]

کشتی [illegible] باشد و مغفرت [illegible] دنیا و آخرت [illegible]

بدولت پادشاه عالم عادل مؤید منصور مالک رقاب امم ایده الله

عادل ملوک الزمان وارث ملک سلیمان مظفر [illegible] والدین

[illegible] ادام الله ایامه و ابد اعلامه [illegible]

بس که بر این کرم فکندند که در دست جور تو باشم نادم

خداوندی حضرت که بر عالمی بخشاید به فضل خود بر ما ارشاد

عالم از سر قاضی چون سخن مدعی را بشنید و از خشم لعنه

از حد قیاس بگذرانید به مقتضای حکم تقصیر رضا داده دیگر از

باقی در رسیدیم بعد از آنجا راه به طریق مدارا پیش رفتیم

و رستم از پی قدم ... نداریم ... بنهادیم

و خصم را ... بیست دادیم و گفتیم ... زر در کیسه

شفاعت ... که ... از هم ... خط ...

... کامرانست ...

باب هشتم در آداب صحبت مال از بهر آسایش
عمر است نه عمر از بهر گرد کردن مال عاقلی را پرسیدند نیکبخت کیست
و بدبخت چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه
مرد و هشت مکن نماز بر آن هیچکس که هیچ نکرد که عمر در سر
تحصیل مال کرد و نخورد موسی علیه السلام قارون را
نصیحت کرد که احسن کما احسن الله الیک نشنید و عاقبتش شنیدی
آنکس که بدینار و درم خیر نیندوخت سر عاقبت
اندر سر دینار و درم کرد خواهی که ممتع شوی از نعمت دنیا
بخلق کرم کن چو خدا با تو کرم کرد جد و لا تمنن فان الفائدة

جزء دوازدهم

هر که علم خواند و عمل نکرد بدان ماند که گاو راند و تخم نیفشاند

از تن بی دل طاعت نیاید و پوست بی مغز بضاعت را نشاید

نه هر که در مجادله چست در معامله درست . بس قامت خوش

که زیر چادر باشد . چون باز کنی مادر مادر باشد . گر شبها همه

قدر بودی شب قدر بی قدر بودی . گر سنگ همه لعل بدخشان

بودی . پس قیمت لعل و سنگ یکسان بودی . نه هر که بصورت نکوست

سیرت زیبا در اوست . کار اندرون دارد نه پوست . توان

شناخت بیک روز در شمایل مرد . که تا کجاش رسیده است پایگاه علوم

ولی ز باطنش ایمن مباش و غره مشو . که خبث نفس نگردد بسالها معلوم

خون

زحمت [illegible]

جوهر اگر در خلاب افتد همچنان نفیس است و غبار اگر بفلک

رسد همان خسیس استعداد بی تربیت دریغست و تربیت نامستعد ضایع خاکستر نسبتی عالی دارد که آتش جوهر

علویست ولیکن چون بنفس خود هنری ندارد با خاک برابرست و قیمت شکر

نه از نیشکرست بلکه آن خاصیت وی است چو کنعانرا

طبیعت بی هنر بود پیمبرزادگی قدرش نیفزود هنر بنما

اگر داری نه گوهر گل از خار است و ابراهیم از آذر مشک آنست

که خود ببوید نه آنکه عطار بگوید دانا چون طبلهٔ عطارست

خاموش و هنرنما و نادان چون طبل غازی بلند آواز و

میان تهی

جزو بستم

ودیعان خالق عالم در میان جمله ذات
گوران است مصحف در گفتگو ذرات
همه یقین و دویده از آن در حرکت دمی نیاید
بیک لحظه نیاز ارباب سکون بجنبش اشعور لعل نیاید
زهی نازنین تفکر شکنی لبیک عقل در دولت نفس جهل
گرفتار است که نیکو از زن گرزیابی در حوری بهشت
به بهشت گر بانگ زن او دوی برآید بلبل را بانگ موت
است و نفس و قوت به رای جهل است و جنون تمیز نماید
تدبیر و رای و آنکه ملک که ملک و دولت نادان جلاح

بچشمک خود راست چون نرگسی خورده و به چهره از عالم

در خوردن و [illegible] هر که ترک شهوت از بهر فقدان خلق زاد

شهوت آمد از شهوت حلال از شهوت حرام افتاد

عالم را زنده از پی قطره آب بسته تشنه می‌رود در اینجا تا یک [illegible]

زنده را یک تحصیلی شد و قطره قطره سیلی کرد [illegible]

تا ماند دست [illegible] با هم [illegible] [illegible] تا [illegible]

از صحبت [illegible] قطره [illegible] قطره از لقمه [illegible]

پیر از اجمعت [illegible] عالم [illegible] [illegible]

نعوذ که [illegible] زبان دارد [illegible] از آن کم شود و جنبان [illegible]

مسیحا

مشغولم چو با سعدوی بلطف و خوشنفسی قرین باشد نبرد

گردن آتش معصیت آب برآید تا صد رشته از عمل ناپسند

بیرون بر علم مسلح جنگ شیطان است ...

چون السیر ... باشد هم نادانی ...

... تا ... گمان ... دنیا ...

... دو چشم ... دیده او ... دیگر ...

همه مهم است در دنیا وجود ... و ...

... تا ... قوله تعالی الم اعهد الیکم

یا بنی آدم ان لا تعبدوا الشیطان انه لکم عدو مبین

مقبول شخص مجالس در دست تنگی بیچاره از تنه بر بیرون باید

مجوسی شیطان با مخلصان بر نمی‌آید و سلطان با مفلسان

وامش مده آنکه بی‌نماز است گرچه دهنش ز فاقه باز است

کو فرض خدا نمی‌گذارد از قرض تو نیز غم ندارد هرکه در زند

گانی نانش نخورند چون بمیرد نامش نبرند لذت انگور بیوه داند

نه خداوند میوه یوسف علیه السلام در خشکسالی مصر سیر نخوردی

تا گرسنگان را فراموش نکند آنکه در راحت و تنعم زیست

او چه داند که حال گرسنه چیست حال درماندگان کسی داند

که به احوال خویش درماند ای که بر مرکب تازنده سواری

چه بیرون زاهد به علم خانه بنیاد مکاو از هر دل قرآن تحقیق بیشتر

حور بهشت تو فرمودی پرستش کوثر شامی برون آن نقشه سایه بوده

در عالم نهادن سوار از حضرت عشق و دست الحمد سوز بادیه

در محبت دل و دلبر در سر لطف و حور گفتار نشیند و غم

آن روز یکی را سر به عالم سحر گفت تنور عیش

زنبور در بهشت و سیم دست گوی بار و وصل همه بر سر

باش به بیداد جان بکوشید به بار عشق نام سیاه

در گلستان بار از دنیا آتش چه دارد و جگر پاره

حالش حسرت از دل بیدو بار لعل من لعل همه بار شب

تمّ.

محمد غزالی رحمة الله علیه را پرسیدند از علوم که دانستن
علوم تصوف بداند و چه ندانستن بر پرسیدن آن تنگ بداند گفتم
رسیدن عافیت آنکه بموافق عقل و شرع نفس را تطهیر نشناسد
نجاست بیرون بر چه بداند از اول را پرسیدند و پس راه توکل
بتجرد آن بر چه بداند از چه آید معلوم تو خواهد شد
پرسیدند آن تعجب چیست گفت از آن دانستن و چه نشناختن
و بندگان دوست داشتن و همی از من بگریختن پس گفت بکی از ما
صحبت آنست از بیرون آری و با خداوند خانه بازگردی حکایت
با من از منع کنی اگر خواهی مجرد الله با تو بیش بر آن عمل

از معقول گفته‌اند که مردم حدت در لباس همراه ما باشند

نسبت با طبیعت ایشان در دوازده هم شده اما شوق ایشان تمام

نجسته رقم هرچه بما و آن گذشته و از ما و ان را است جز نمک

ملک که روز ما ز بی نیند هر آن گفتار به ناداران میوه عشق

چنانچه معلوم است که از طبع مهتابی پیکر وجه حرکت رفتن زدن

از متابعت او به جدا ما از را ده میل است کسی گلیه موجب ملال

باشد هفت از انجاست دان بگذارند در تمام از دوست دل گسسته شد

مثل این معنا که گفته‌اند هم در رشته ملاطفت معلوم است گوینده

مردم دشمن با ملاطفت دوست نگردد و محبت طبع و دشمنی زمانه ایم باشد

شاهد لیکن لطف نشد با تو حالیست الیس با کس و در عوض دلبند و رد

و چشمش اقلش خالیست مشتری بلطف شام بادرست چو زمانی که

خود هر دو هر سه هوا ان باشد هر که در پیش هشتم و دیگری نوشید

ما به قصد او جدا شدند تا چه الیس باشند هر هوشیار

خوب هر زنده و هوا ان شد هر کسی روز جا در دستم

شیخ علیه السلام هر روز بر سید در است و است و بر سید

گفتی بیست و السلام در هر عضوی که او ما زود هر شخص لیستید

جو ... تا هیئت ... شخص عاشق جوالیست مایه

نقص و ... ... شخص ... و ... بالی

الملم

و آنکه در روحست از مشهدها در شهود روح کمتر نظر در وست

السلام آمد از حوادث شبانه شد آن کس تا قریب شد چون سوی وارا

و نوح علیه السلام از سر روح نفس موسوم شد یعقوب علیه السلام

را میسر گشت آن صاحب مقام فنا کسی از سر نبوت حقانی

کرده گرد از بند آزاده در نامور شد یعقوب در روح از زلیخا دور

مدار بند از وی وصل کافیست در روز ظاهر آدم گشت و تمیز

موجودات نیست حقیقت آن صحت حق شناس است از هر دو هم با حق

شناس شده و صحت را تقوی سر از روز اموکل تا بود هر زنی صد ادکس

نشد و هر صد ره نواز میشکر را تا شد خبر آمد با او

واز مرغ هیبت اندر حضرت نبینند آنها از مصیبت دیدار تا بمرد بیاید

ز تو بیند ... امر او کش از او صورت را از تو بیند بیند هر کسی شود

و آنان را از بخت سعادت ... چون گشتند ... پیش

هر کس از خدا ... می‌باید چه از ... اینکه ...

یار و دوست تا که بخت خدا ... از تو ... عالم را

و گر در دو ... از دست تو هیچ دست بالاتر ...

از تو ... کنند کس ... و امر از تو ... کش ...

... انجام ... ناقص انجام ...

... شمار ... از ...

آمین

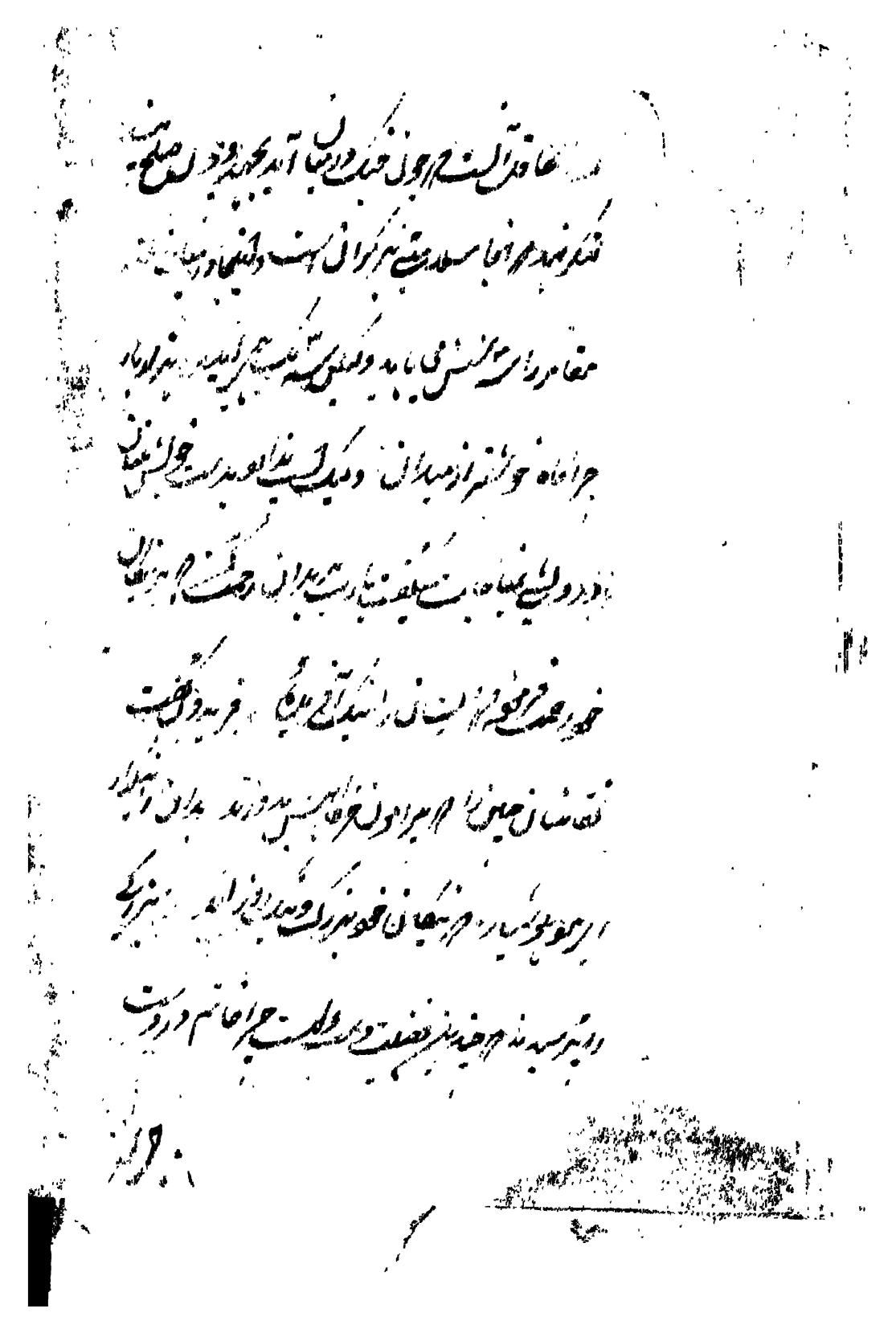

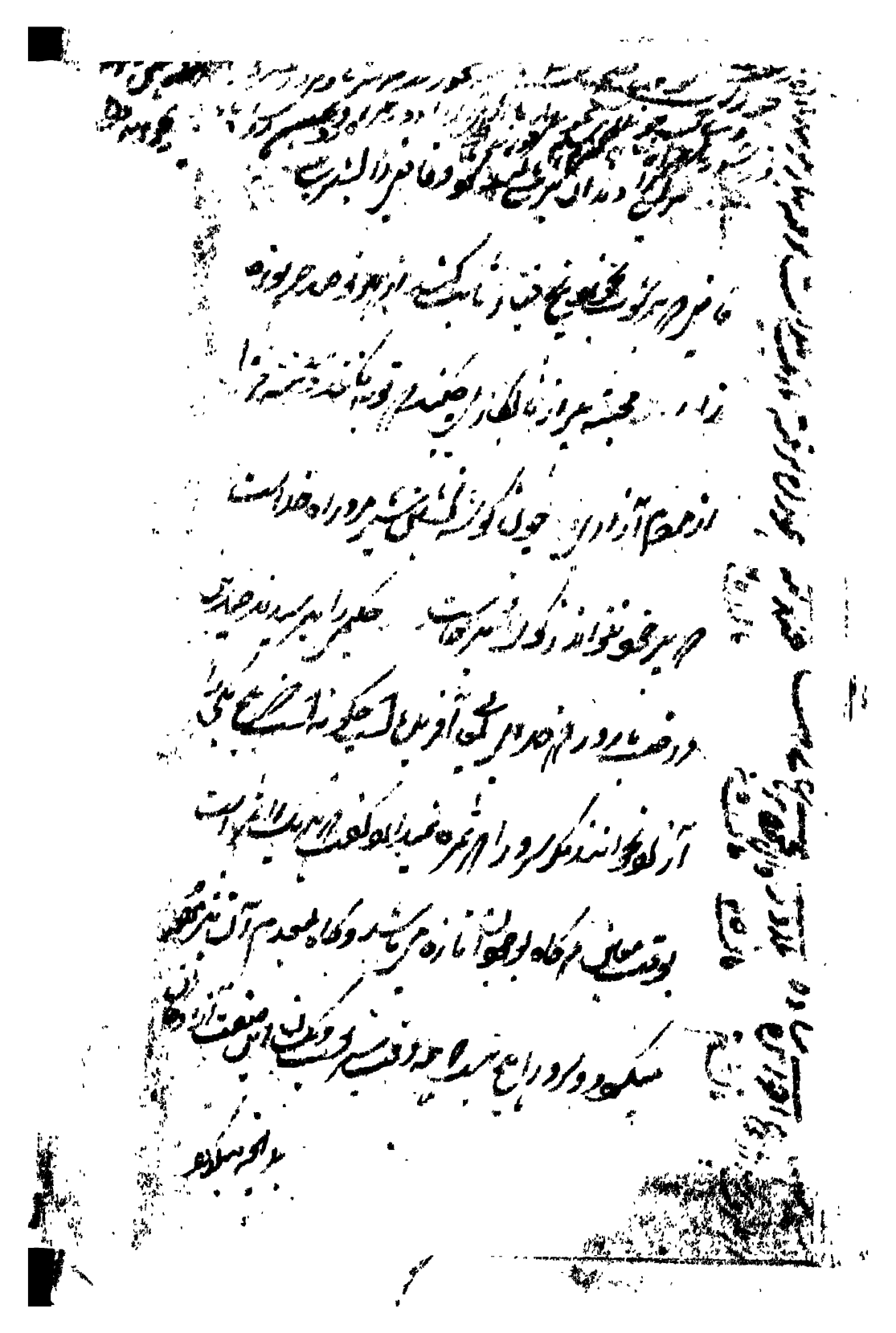

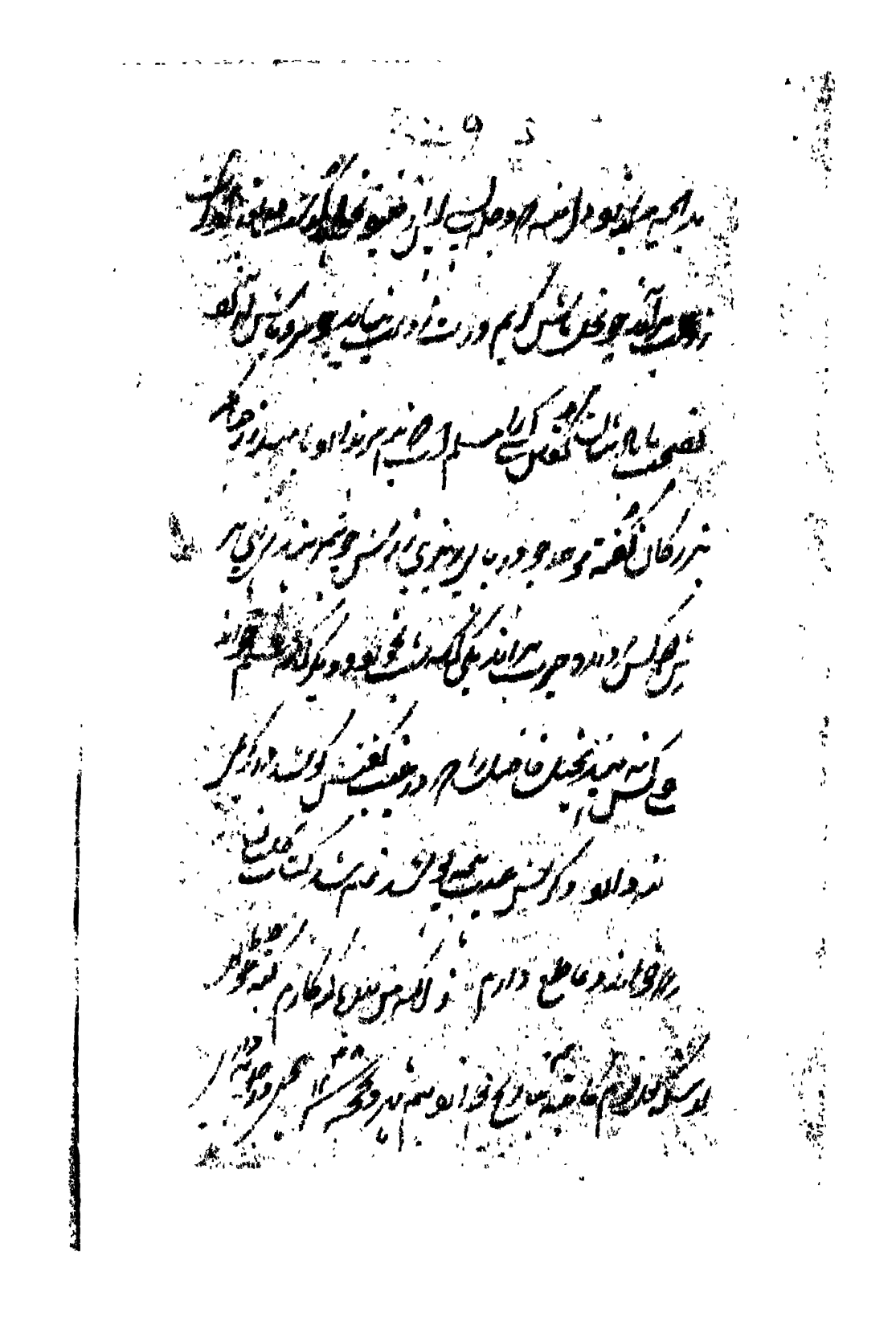

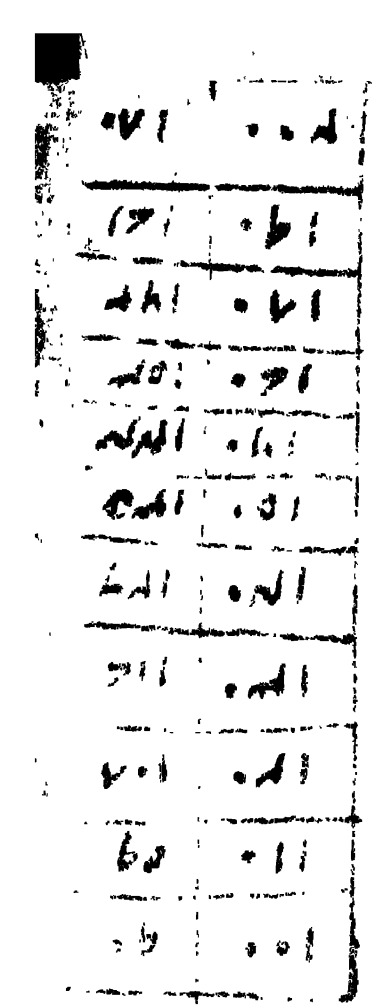

MANUSCRIPT

٢٠	٩٠	٨٠	١٠٠	١٣٠	١٤٠	١٥٠
١٩	٥٣	٤٩	٩٥	١١٣	١٣٣	١٥٣
١٨	٥٨	٤٣	٩٠	١٠٨	١٢٧	١٤٨
١٧	٥١	٣٨	٨٥	١٠٣	١٢٩	١٤٣
١٦	٤٨	٣٤	٨٠	٩٧	١١٣	١٣٠
١٥	٤٣	٣٠	٧٥	٩٠	١٠٥	١٢٠
١٤	٣٨	٢٥	٦٥	٨٣	٩٨	١١٣
١٣	٣٣	٢٠	٥٨	٧٥	٨٩	١٠٣
١٢	٢٨	١٥	٥٠	٦٨	٨٠	٩٣
١١	٢٣	١٠	٤٣	٦٠	٧٠	٨٠
١٠	١٨	٥	٣٥	٥٣	٦٠	٦٨
٩	١٣	٠	٢٨	٤٥	٥٣	٥٨
٨	٨		٢٠	٣٨	٤٥	٤٨
٧	٣		١٣	٣٠	٣٥	٣٨
٦			٨	٢٣	٢٨	٢٣
٥			٣	١٥	١٨	١٣
٤				٨	١٠	٨
٣				٣	٣	٣

٣٣٣٤